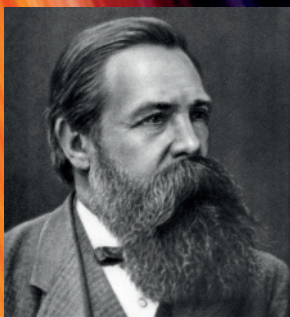


در صفحات دیگر:

از: انگلس



نامه به "کونراد شمیت"

از: منصور حکمت



- * سخنرانی در جلسه اختتامیه کنگره اول ا.م.ک
- * تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست
- * کمونیستها و پراتیک پوپولیستی
- * طفل شیرین دمکراسی

ایرج فرزاد:

پاسخ به چند پرسش

کدام سناریو؟

نیازی به تکرار این واقعیت نیست که رژیم اسلام سیاسی ایران در سرایشی سقوط قرار گرفته است.

قدرت گرفتن اسلام سیاسی در ایران بر بستر یک تغییر در موازنه قوا، بویژه در کشورهای قلمرو بلوک غرب صورت گرفت. رژیمهای "با ثبات" که پس از پیمان یالتا، از حوزه نفوذ شوروی سابق محفوظ و تبعیت آنها از بلوک غرب ضمانت شده بود، در اواخر دهه هفتاد میلادی دچار تحولات غیر قابل کنترل شدند. تا قبل از این دوره، بطور مشخص در ایران، هر نوع تلاش برای کندن تکه هائی از ایران، طبق توافق کنفرانس یالتا، میبایست عقیم بماند. "جمهوری مهاباد" در دوره قاضی محمد و ماجرای قدرت گیری "فرقه دمکرات" در آذربایجان، اگر چه اولی بر صیانت از "حق ملی کرد" و دومی بر نفوذ چپ مترقی استوار بودند، ظاهراً در "شگفتی" به شکست انجامیدند. اما واقعیت این بود که هیچ عامل تعجب آوری پشت آن پیشروی نیروهای رژیم شاه به جز فاکتور مهمتری که از توافقات کنفرانس مذکور به عرصه روابط بین المللی وارد شده بود، قرار نداشت. "خودمختاری" کردستان با توهم به پشتیبانی شوروی و حکومت "باکو"، امری ناممکن بود. ایجاد یک نوع حکومت "شورائی" در آذربایجان توسط فرقه دمکرات در موازنه قوا و توافقات بین دو بلوک فاتح در جنگ دوم جهانی، نمیتوانست قابل دوام باشد. "دولت واحد" و "تمامیت ارضی" پیش فرضها و ارکان اساسی، اجرای معاهده یالتا بودند. این دو ارکان هنوز و کماکان بنیان مواضع بورژوازی ایران و بورژوازی بین المللی را تشکیل میدهند. به این نکته باز خواهم گشت که "مساله ملی" و "قومیت" ها در جامعه ایران در مقایسه با کشورهای تحت نفوذ بلوک شوروی سابق و پس از فروپاشی دیوار برلین، چه تفتاهای بنیادی



دارند.

من طبعا نظر و ارزیابی خودم را دارم. غرب و ناتو به تقسیم و تجزیه کشورهای اروپای شرقی کمک کردند و بخشهای تجزیه شده را ظاهرا به "ملیت" های سابقا "تحت انقیاد" بلوک شوروی و دولتهای آن قطب، واگذار کردند. برای بلوک غرب، در درجه اول مساله روز این بود که پایه های آن "قطب" و ارکان "دولتی" آن را در اقمار مربوطه، از ریشه براندازد. بحث برای غرب فقط برچیدن و فروپاشی "دیوار برلین" نبود، بحث این بود که قطب متزلزل و در آستانه فروپاشی را از دست داشتن در "قدرت سیاسی" تماما محروم کند. همچنانکه سیر رویدادها نشان داد، مساله باصطلاح "ملیت" ها و "دمکراسی"، در این راستا معنی شد. همه دولتهای باصطلاح نماینده ملیت ها و اقوام سابقا تحت ستم، سهم بسیار مهمی در راستای تعیین تکلیف سرنوشت قدرت سیاسی دولتهای بلوک شوروی سابق بازی کردند و جریانات مرتجع و فالانژ قوم پرستی افراطی مثل "ارتش آزادیبخش" کوسوو و مقدونی را خلع سلاح و از ایجاد "نا امنی" در بازارهای مطمئن تحت سیطره "دمکراسی" تماما محروم شدند. یکی پس از دیگری، به اتحادیه اروپا و ناتو پیوستند، و در فضای برچیدن قدرت سیاسی بلوک سابق، بازارهای بکر و تازه ای را بروی پول و سرمایه و کالا باز کردند. این تلاشها را حتی سالها بعد از بمباران بلغراد در سال ۱۹۹۹، در "اوکراین" و "بلاروس"، هم اکنون ادامه میدهند. چه، از منظر غرب و آمریکا، حکومتهای اوکراین و بلاروس هنوز سرسپردگیها و حرف شنوی هائی از روسیه دارند و تماما بازار را برای "دمکراسی" پول و سرمایه غرب از "انسداد سیاسی" خارج نکرده اند!

ایران، از این نظر بسیار متفاوت است. چه اسلام سیاسی در ایران، گرچه حمایت جریانات اسلامی را در منطقه با خود همراه دارد، که تازه همین فاکتور هم روز بروز دارد کم رنگ تر و بی اهمیت تر میشود، اما اسلام سیاسی "دولتهای" اقمار خود را ندارد. اشتباه است که چشم بر واقعیت دوخت و فرض گرفت که غرب و بورژوازی ایران، برای بزیر کشیدن "قدرت سیاسی" و "ساقط کردن دولت ایران"، با صرف نظر کردن از تحرک پول و سرمایه و سود در بازار وسیع "تمامیت ارضی"، سناریو کشورهای تحت قلمرو بلوک شوروی سابق را تکرار خواهند کرد. حتی چین که میگویند "غول جدید" اقتصاد است، از سالها پیش در تلاش بوده است که از "امنیت" ایران، این مرکز و حلقه واسط بین "شرق و غرب" سابق و "جاده ابریشم" جدید، به دفاع بپردازد. اگر نه همین غول اقتصادی در صورت تعدد قدرت سیاسی در

اما تا جایی که به بحث من در رابطه با ایران بطور مشخص برمیگردد، با تحولات اواخر دهه هفتاد میلادی و وقوع یک "انقلاب" در ایران، آن لایه سنتی پایگاه غرب، یعنی رژیم سلطنتی رضا شاه و محمد رضا شاه، از قدرت دولتی ساقط شد و اقشاری از جامعه که در طول دوره قبل در حاشیه جامعه و بخاطر سلطه تولید سرمایه داری در ایران، در معرض انقراض قرار گرفتند، تحت پرچم اسلام سیاسی، "قدرت دولت" را در اختیار گرفتند. اما اسلام سیاسی، گرچه از نظر سنتهای دفاع از "امت اسلامی" و "سهم" این امت در خاورمیانه بخصوص، پیشینه دیرین تری از قبل از انقلاب مشروطه در ایران داشت، اما از نظر چشم انداز اقتصادی و نیز ساختار سیاسی، فاقد زمینه هائی ریشه دار برای تبدیل شدن به "دولت ایران" و همسو و هم جهت با غرب و اقتصاد کاپیتالیستی بود و کماکان هست. این جوهر بحران اسلام سیاسی در ایران است و به این معنی علیرغم گذشت چهل سال از قدرت گیری اسلام سیاسی در یک بزنگاه سیاسی و در بستر دوران "جنگ سرد" و ایجاد "کمربند سبز" بی رحمی و کشتار به دور جامعه ایران، کماکان بر پله آخر بحران فلج کننده مذکور ایستاده است. همه فاکتورها بر این دلالت دارند که تلاش رژیم اسلامی برای "بقا" و تحمیل اسلام سیاسی به عنوان قدرت دولتی بر معادلات بین المللی و منطقه ای، به شکست انجامیده است. غرب و بورژوازی ایران، به معنی واقعی کلمه، همه تلاشها را بکار گرفته اند که دو ارکان اساسی قدرت خود، یعنی تمامیت ارضی و "دولت" را از دست اسلام سیاسی، چه بسا با سهم کردن پایه های نظامی و امنیتی و اداری رژیم موجود، در بیاورند. از منظر نفوذ اسلام سیاسی و سرمستی الهی "جنبش مستضعفان علیه مستکبران" که توهم به گسترش "پان اسلامیسیم" را در منطقه پس از قدرت گیری در ایران و در پی هشت سال جنگ با عراق از خود راضی و به حال خلسه در آورده بود، اکنون میبینیم که وزن جریانات اسلامی در لبنان و فلسطین و در مصر و تونس و الجزایر و حتی در عراق چگونه سقوط کرده است.

سوالی که برخی دوایر سیاسی، و عمدتا لایه های "چپ سنتی" و سوسیالیستهای خلقی کارگرپناه در ایران مطرح میکنند، این است که چرا "دمکراسی" و "حق ملل تحت ستم" نمیتواند به روالی که در کشورهای تحت قلمرو شوروی سابق و پس از "پایان جنگ سرد"، پیش رفت، یک مساله واقعی و "قابل شمول" باشد؟

دوره ای، در هیچیک از اقمار تحت نفوذ بلوک غرب، به جز اهرم فشار سیاسی در جهت منافع خود، از حق ملیتها و قومیت ها، آنهم در راستای "استقلال" و خدشه وارد کردن به "تمامیت ارضی"، دفاع نکرده است. نگاهی به وضعیت ناسیونالیسم کرد در عراق فعلی و پیشینه حمایت "مشروط" غرب از جریان بارزانی و "شورش ایلول" در عراق ایام جنگ سرد، بسیار گویاست. ناسیونالیسم کرد علیرغم به قدرت رسیدن در "اقلیم" کردستان عراق، رسماً و علناً از حتی به "رفراندوم" گذاشتن "حق استقلال" محروم شد و بورژوازی غرب هنوز و کماکان در پی تحکیم یک دولت "واحد" بر تمام عراق است. به این فاکتور این حقیقت را هم باید اضافه کرد که بورژوازی کرد، بسیار بیشتر از هر بورژوازی تحت ستم دیگر، غیر مدرن، قبیله مسلک و طایفه گرا و ایل مدار است.

بطور خلاصه، به نظر من غرب و بورژوازی ایران و لایه هائی از همین اسلام سیاسی، بحث "تجزیه" ایران را در دستور ندارند. ساقط کردن "دولت ایران" با "رام کردن" و "تغییر رفتار" دولت دایر در مسیر مهندسی یک دولت غیر اسلامی، بسیار متفاوت است.

همه فاکتورها و میراث "مذاکره" در میان احزاب ناسیونالیست کرد، بر این گواهی میدهند که بحث سهیم کردن بورژوازی کرد در جریان "براندازی" اسلام سیاسی از قدرت دولتی، هم واقعی تر است و هم با منافع استراتژیک غرب و بورژوازی ایران، همسو. "شایعه" مذاکرات جریانت رنگارنگ ناسیونالیسم کرد در این اوضاع، بیخود نیست.

مساله اساسی این است که نباید از لابلای گرد و غبار موهومات ائتلاف و اتحاد جنبش کارگری و جنبش نافرمانی مدنی مردم ایران با "جنبش رفع ستم ملی" به تحولات پیش رو در ایران نگریست. این موضع غیر مسئولانه و لاابالی نسبت به سرنوشت سیاسی شهروندان ایران، و لبریز از توهمات "خلق" و سوسیالیسم خلقی و کارگرپناه؛ جنبش کارگری و نیروی پیشرو را به حالت کُما و خودفریبی سیاسی فرومیبرد و بر اذهان و چشمان کنجکاو و در پی راه درست برون رفت، خاک مرگ میپاشد.

ایرج فرزاد

اوت ۲۰۱۲

ایران، ناچار است در "شبه بازارها"ی نوارهای مرزی، مثل کردستان عراق، و از کاتال پر مخاطره و بیرحمته و ضد انسانی و "غیرقانونی" نسبت به جان "کولبر"ها و "سوخت بر"ها دنبال بازار برای "کالاهای بُنجل" شرکت‌های دست چنم به این یا آن تاجر فرصت طلب و کلاش و نوکیسه باشد. این "غول" و سرمایه داران چینی ترجیح داده اند از طریق پُست رسمی دولتها، تحت حمایت قوانین مربوط به استانداردهای "بین المللی"، با پرداخت هزینه تبلیغات تجاری و "حق لیسانس" و مالیات به دولتها؛ با کشتی و هواپیما و قطار و تریلی، خدمات و کالاهای درخواستی را از سایتهای عاری از سانسور، بدست متقاضیان برسانند. تبدیل کردن ساختار سیاسی جامعه ایران به نیمچه دولتهای تحت سلطه دلان و سود جویان بازار سیاه و پهن کردن بساط اجناس تاریخ مصرف بسر رسیده به مردم مستاصل و محروم از "قانون" و "دولت رسمی" و از طریق استثمار بیرحمته و "فراقانونی" کولبرها و سوخت برها، با منافع مشترک این هیولای جدید سرمایه داری و منطق سیر انباشت سرمایه غرب، متناقض است.

تاریخ مصرف رها کردن افسار جنبش اسلامی بسر رسیده است، و جهان از پس لرزه های زیر و رو کننده فروپاشی جهان دوقطبی عبور کرده است. دنیا دارد وارد یک روند "متعارف" سازی ساختارهای سیاسی و حکومتی با تولید کاپیتالیستی میشود. طبعاً آشکار است که در جهان چند قطبی جدید، وزن سیاسی و اقتصادی "ابر قدرت"های سابق، سقوط کرده است و کاپیتالیسم ناچار شده است که مکانیسم ها را با اوضاع تغییر یافته منطبق سازد.

همچنانکه یادآوری کردم، نمایندگان باصطلاح قومیت ها و ملیت های تحت ستم قطب شوروی سابق، یک ستون اصلی از نظر خاتمه دادن به سلطه قدرت سیاسی بلوک شوروی سابق و دولتهای اقمار بودند. در ایران هیچ نماینده سیاسی و حزبی ملیتها و از جمله ملت کرد، خواهان "سرنگونی" رژیم اسلامی و "استقلال" نیست. بعلاوه باید جدا تردید داشت که حتی در صورتی که این جریانات خواهان "استقلال" بخشهایی از جغرافیای سیاسی ایران میبودند، آیا آلترناتیو قابل اعتماد برای حفظ امنیت سرمایه و سرمایه داری خواهند بود؟

بورژوازی غرب، بنا به پیشینه تاریخی، بورژوازی ایران را عامل و فاکتور هموار کردن سیر انباشت سرمایه در ایران، فرض گرفته است و در هیچ

فردریک انگلس

به کونراد شمیت (conrad schmidt) در برلین

لندن، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰

شمیت عزیز

من از اولین ساعات آزادم برای پاسخ به تو، استفاده میکنم.

فکر میکنم کار درستی باشد اگر سردبیری نشریه زوریخ پست را قبول کنید.

در آنجا (بعنوان سردبیر) همیشه میتوانید خیلی چیزها در باره اقتصاد یاد بگیرید، بویژه اگر توجه داشته باشی زوریخ در نهایت فقط یک بازار دست سوم پول و سفته است و بنابراین تصویری که از اقتصاد از این بازار گرفته میشود دو تا سه برابر ضعیفتر و ناهمگون تر اند. شما در موقعیت سردبیری آن نشریه با تعقیب گزارشات دست اول مبادلات ارزی و ذخائر پولی از لندن، نیویورک، پاریس، برلین و وین به اطلاعات و دانش عملی در باره مکانیسمها دست می یابید و به این ترتیب به یک تصویر درونی از بازار جهانی که در بازار پول و ارز و سهام و ذخائر مالی منعکس است، دست می یابی.

بازتاب و انعکاس های اقتصادی و سیاسی و غیره درست شبیه به آن چیزی است که در چشم انسان اتفاق می افتد: این ها از یک عدسی محدب عبور میکنند و به همین دلیل وارونه و معکوس و روی سرشان تصور میشوند. اما تصورات ما فاقد آن آپارات عصبی است که این تصاویر را روی پاهای خود قرار بدهند. انسان در بازار پول و ارز و سهام حرکت صنعت را در بازار جهانی به شکل وارونه ای میبیند و به این دلیل معلول به عنوان علت به نظر او میآید. من این مساله را در دهه ۴۰ (۱۸۴۰) در منچستر متوجه شدم وقتی که دیدم گزارشات مربوط به بازار سهام لندن، برای تشخیص علت افت و خیز و صعود و رکود صنعت بی خاصیت بودند. بخاطر اینکه جنتلمنهایی که سعی داشتند همه چیز را با بحران در بازار پول توضیح بدهند متوجه نبودند که آن بحران در بازار پول معمولاً فقط علانم و نشانه هانی بودند. در آن زمان مساله این بود که اضافه تولید موقت، علت بحران صنعتی نبودند، و اینکه مساله بعلاوه جنبه ذاتی خود را نیز همراه داشت، یعنی محملی برای بی نظمی و هرج و مرج در اقتصاد. این مساله اکنون برای ما به هیچ عنوان دیگر موضوعیتی ندارد و یکبار برای همیشه حذف شده است. بعلاوه این حقیقت را در بر دارد که بازار پول میتواند بحران خودش را داشته باشد که در آن نابسامانیهای مستقیم صنعت فقط میتواند نقش جانبی داشته باشند و یا اصلاً نقشی نداشته باشند. در این زمینه موارد زیادی برای بررسی و تعمق، بویژه در تاریخ بیست سال گذشته وجود دارند.

وقتی یک تقسیم کار در مقیاس اجتماعی وجود دارد، پروسه های

جداگانه این حوزه های تقسیم کار از یکدیگر منفک و مستقل میشوند. در تحلیل نهائی تولید فاکتور تعیین کننده است. اما به محض اینکه تجارت تولیدات (محصولات) از خود پروسه تولید مستقل میشود، تجارت یک سیر حرکت خودویژه را پیدا میکند، که اگر چه این حرکت علی العموم و در نهایت مشمول حرکت در تولید است، اما بطور مشخص و در چهارچوب این تعلق عمومی، دوباره از قوانین ذاتی که در طبیعت این فاکتور جدید است تبعیت میکند؛ این حرکت فازها و مراحل خاص خود را دارد و به نوبه خود بر حرکت تولید تاثیر میگذارد. کشف آمریکا بخاطر عطش به طلا بود که بیشتر پرتقالیها را به آفریقا کشانده بود [رجوع کن به کتاب سوتبیرز (Soeteer): تولید فلزات گرانبها]، به دلیل اینکه صنعت اروپا و در نتیجه تجارت آن که طی قرون چهارده و پانزده بطور شگفت انگیزی رشد کرده بود به وسائل مبادله بیشتری به نسبت آنچه که آلمان، کشور بزرگ تولید کننده نقره، در خلال سالهای ۱۴۵۰ تا ۱۵۵۰ میتوانست تهیه کند، نیاز داشت. تصرف هندوستان توسط پرتقالیها، هلندی ها و انگلیسیها بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰، به هدف واردات از هند انجام شد، کسی خیال صادرات به هند را نداشت. اما نتایج تبعی و غیر قابل انتظار این کشفیات و تصرفات بر صنعت عظیم بود. این تصرفات و کشفیات که جاذبه و محرک آنها ابتدا صرفاً منافع تجاری بود، نیازی بود برای صادرات به همین کشورها که خود بانی شکل دادن به صنعت بزرگ و مدرن و توسعه آن بود.

در مورد بازار پول هم این حکم صدق میکند. به محض اینکه تجارت پول از تجارت کالا جدا میشود، تحت شرایط معینی که بوسیله تولید و تجارت کالائی و در چهارچوب آن محدود است، قوانین خاص خود را که بوسیله طبیعت خود و مراحل و فازهای متمایز خود تعیین میشود، دارا خواهد بود. به این حقیقت این را هم اضافه کنم که وقتی که تجارت پول بیشتر توسعه می یابد و عرصه تجارت در اوراق بهادار را هم در بر میگیرد و اینکه این اوراق بهادار دیگر صرفاً اوراق دولتی نیستند بلکه سهام صنعتی و حمل و نقل را هم میپوشانند، در نتیجه تجارت پول، کنترل مستقیم بر آن بخش از تولید را که خود در مجموع تحت کنترل است، اعمال میکند. به این ترتیب نتایج تبعی تجارت پول بر تولید هر چه قدرتمندتر و پیچیده تر میشود. معامله گران پول، به مالکین راه آهن، معادن، صنایع فولاد و غیره تبدیل میشوند. این ابزار تولید سیمای دوگانه بخود میگیرند: کارکرد آنها بعضی مواقع بوسیله منفعت مستقیم صنعت و بعضی مواقع دیگر هم چنین توسط نیازهای سهام داران، تا جایی که معامله گران پول هستند، تعیین میشوند. نمونه برجسته این را در راه آهن آمریکای شمالی میتوان دید که کارکرد و عمل آن تماماً به نقل و انتقالات و مبادلات سهام یک جی گولد (Gay Gould) یا یک واندربیلت (Vanderbilt) وابسته است، که به هیچ شیوه ای با هیچ راه آهن بخصوص و منافع آن به عنوان وسائط ارتباطی، رابطه ای ندارند. و حتی در اینجا در انگلستان ما شاهد رقابتهائی طی دهه ها بین شرکتهای مختلف راه آهن بر سر حدود منطقه تحت نفوذ بوده ایم. رقابتهائی که در آن مبالغ عظیمی پول ریخته شدند نه بخاطر منفعت تولید و ارتباطات بلکه صرفاً به دلیل رقابتی که تنها هدف آن معمولاً تسهیل مبادلات سهام و نقل و انتقالات سهام داران معامله گران پول بود.

تأثیرات معکوسی حداقل در میان ملت‌های (کشورهای) بزرگ دارد: در نهایت نبود شدگان از نظر اقتصادی، سیاسی و روانی بیشتر نفع می‌برند تا فاتحین.

در مورد قوانین هم، چنین است. به مجرد اینکه تقسیم کار جدیدی بوجود می‌آید که در نتیجه آن وجود وکلای مدافع حرفه‌ای ضروری می‌شود. یک زمینه دیگر برای کارکرد مستقل باز می‌شود، که علیرغم تمام وابستگی‌هایش به تولید و تجارت، از ظرفیت و توان مشخصی برای تأثیر گذاری بر تجارت و تولید برخوردارند. در دولت‌های مدرن، قانون نه تنها باید با شرایط عمومی اقتصاد و قانونمندی‌های آن منطبق باشند و بیان حقوقی این اوضاع اقتصادی باشند، بلکه باید همچنین بیان پیوسته درونی‌ای باشند که به دلیل تناقضات درونی نباید با خود در تناقض بیافتد. و برای رسیدن به چنین هدفی، انعکاس معصومانه مناسبات اقتصادی (در قوانین)، بطور روزافزونی متحمل ضرباتی می‌شود. و هر اندازه این تناقضات تعمیق می‌شوند، به ندرت معلوم می‌شود که قوانین و لوایح قانونی بیان بی‌پرده، زمخت و بدون تعارف سلطه یک طبقه است. این در خود، «مفهوم حق» را قربانی می‌کند. حتی در قوانین بناپارت، مفهوم خالص و به هم پیوسته حق که توسط بورژوازی انقلابی سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۶ محفوظ ماند، فی الحال به شیوه‌های زیادی رقیق شده است، و، از آنجا که قانون اساسی، جوهر این مقررات ناپلئونی را در بر گرفته است، به دلیل قدرت رشد یابنده پرولتاریا، ناچار است روزانه به انواع مختلف باز هم رقیق تر شوند. این باعث نمی‌شود که قوانین ناپلئون به عنوان اساس کتاب مقدس هر قانون اساسی در هر گوشه جهان تبدیل نشود. از این نظر محتوای سیر «توسعه قانون» به درجه زیادی بسادگی در درجه اول حذف تناقضاتی است که از ترجمان مستقیم روابط اقتصادی در اصول حقوقی ناشی می‌شود. محتوای این جهت گیری این است که یک سیستم هارمونیک قانونی را تثبیت کند و طی یک سری مکرر از نقض این قوانین که به دلیل نفوذ و اجبارت توسعه بیشتر سیر اقتصادی در سیستم حقوقی ضروری می‌شوند. خود این پروسه، تناقضات درونی بیشتری را همراه می‌آورد. [در شرایط فعلی من اینجا از قوانین مدنی حرف می‌زنم.]

بازتاب و انعکاس روابط اقتصادی در شکل اصول قانونی باید بطریق اولی واژگونه شود: این تصویر و پروسه بدون اینکه شخصی که با آن تصاویر عمل می‌کند به آن آگاه باشد، پیش می‌رود. حقوقدانان تصور می‌کنند که آنها با فرضیات عام و از موضع مدافعان اصول برتر عمل می‌کنند، در حالی که این اصول عام و برتر در واقع فقط انعکاس مناسبات اقتصادی اند؛ بنابراین همه چیز اینجا واژگونه است. و به نظر من واضح است که این واژگونی و وارونگی، که تاکنون ناشناخته مانده است، پدیده‌ای را تشکیل می‌دهد که ما آنرا دیدگاه ایدئولوژیک مینامیم. این دیدگاه ایدئولوژیک به نوبه خود بر پایه اقتصادی تأثیر می‌گذارد و ممکن است، در چهارچوب معینی، این پایه اقتصادی را تغییر و اصلاح کنند. پایه حق وراثت، مشروط بر اینکه سطح تکامل خانواده تغییر نکند، اقتصادی است. با وجود این مشکل است که اثبات کنیم آزادی مطلق یک وصیت کننده در انگلستان که حقوقی را به ورثه اش واگذار می‌کند در مقام مقایسه با محدودیت شدیدی که در جزئیات هم برای چنین اشخاصی در فرانسه اعمال کرده

با این اشاراتم به درک من از رابطه تولید با تجارت کالا و رابطه این دو با تجارت پول، من عملاً به سوال شما در باره «ماتریالیسم تاریخی» در کلیت و مفهوم عام آن پاسخ داده‌ام. مساله اگر از زاویه تقسیم کار نگریسته شود، به ساده‌ترین شکل قابل حل است. جامعه موجب تولید فونکسیون‌های عمومی و مشترکی می‌شود که نمیتواند آنها را نادیده بگیرد. افرادی که برای این فونکسیون‌ها گمارده می‌شوند، رشته جدیدی از تقسیم کار در درون جامعه را تشکیل می‌دهند. این منافع ویژه، و همچنین متفاوت، نسبت به کسانی که آنها را برگمارده‌اند، به آنها می‌دهد. اینها خود را از این دومیها مستقل می‌کنند و- دولت موجودیت می‌یابد. و پدیده‌ها دیگر در سیری شبیه به تجارت کالا و تجارت پول حرکت می‌کنند: نیروی مستقل جدید، در همان حال که اساساً مجبور است که حرکت تولید را تعقیب کند، به نوبه خود بر تولید تأثیر می‌گذارد. این نیروی جدید به دلیل استقلال نسبی ذاتی خود، استقلالی که به او انتقال یافت و به تدریج توسعه یافت، بر شرایط و سیر تولید تأثیر می‌گذارد. این عمل و عکس العمل متقابل دو نیروی نابرابر است: از یک سو حرکت نیروی اقتصادی و از سوی دیگر قدرت جدید سیاسی است که برای استقلال هر چه بیشتر تلاش می‌کند. قدرتی که یکبار که برپا شد به ظرفیتهای و قابلیت‌های خود در حرکت خودویژه خود مجهز است. در مجموع، حرکت اقتصادی است که تعیین کننده است و دست بالا دارد، اما همین حرکت اقتصادی باید عکس العمل طرف دیگر حرکت سیاسی را، که خود نیز قدامت کرده است و دارای قابلیت‌های نسبتاً مستقلی است، یعنی قدرت دولت، و اپوزیسیون سیاسی‌ای که با قدرتگیری دولت بطور خودبخودی شکل می‌گیرد، تحمل کند. درست همانطور که حرکت بازار صنعتی، با توجه به همه ملاحظاتی که تاکنون گفته‌ام، در بازار پول، البته در شکل واژگونه آن، انعکاس دارد؛ به همان ترتیب مبارزه بین طبقات موجودی که علیه یکدیگر می‌جنگند، در مبارزه بین دولت و اپوزیسیون، و اینجا هم در شکل واژگونه، انعکاس می‌یابد. این تقابل نه دیگر به شکل مستقیم، نه به صورت یک مبارزه طبقاتی، بلکه به عنوان مبارزه‌ای برای پرنسیپها و اصول سیاسی جلوه می‌کند. و این مساله چنان مغشوش و آشفته شده است که برای اینکه ما با عمق آن پی ببریم، هزاران سال طول کشیده است.

تأثیر قدرت دولتی بر پروسه اقتصاد میتواند سه نوع باشد: میتواند هم جهت با سیر حرکت اقتصادی باشد، و به این ترتیب سیر حرکت با شتاب بیشتری ادامه می‌یابد؛ میتواند در جهت عکس باشد که در این حالت دولت در اوضاع و احوال امروزی در کشورهای بزرگ در دراز مدت و در نتیجه غائی، تکه تکه خواهد شد؛ و یا بالاخره میتواند موجب شود که مانع سیر توسعه اقتصادی در مسیر معینی بشود و به مسیر دیگری آنرا هدایت کند. این حالت سوم در تحلیل نهانی به یکی از دو شق اول متحول می‌شود. اما واضح است که در حالات دوم و سوم، قدرت سیاسی میتواند بانی خسارات زیادی به توسعه اقتصادی بشود و خرابیها و هدر دادن وسیعی از انرژی و ماتریال را ببار آورد.

بعلاوه حالت دیگری وجود دارد که در آن در نتیجه تصرف و تخریب بیرحمانه منابع اقتصادی، ساختار اقتصادی یک منطقه معین و یا یک کشور تماماً در اشکال پیشین مناسبات اقتصادی، فرومی‌پاشد و مضمحل می‌شود. در شرایط فعلی چنین حالتی

شکل سیاسی و غیره ای که به خود آرایش داده است عمل میکند] بر آن ماتریالهای فلسفی که از پیشینیان بر جای مانده است. در اینجا اقتصاد هیچ چیز جدیدی خلق نمیکند، بلکه فقط مسیری را که مجموعه افکار موجود را تشکیل میدهند، تغییر میدهد و آنها را توسعه و تکامل میبخشد. اما این تغییر و تحول نیز در اکثر حالات غیرمستقیم است، چرا که این بازتابهای سیاسی، حقوقی و اخلاقی اند که بزرگترین نفوذ مستقیم را بر فلسفه دارند.

در رابطه با مذهب من هر چیز لازم را در بخش آخر درباره فونرباخ گفته ام.

بنابراین اگر بارث (Barth) همه ما را متهم میکند که ما بازتاب و انعکاس سیاسی و غیره حرکت اقتصادی و تاثیر این انعکاسها را بر خود حرکت اقتصادی انکار میکنیم، او صرفاً دارد آب در هاون میکوبد. او میبایست فقط نگاهی به هجدهم برومر مارکس میکرد، که تقریباً منحصر به بررسی نقش ویژه مبارزات و اتفاقات سیاسی بر اوضاع اقتصادی پرداخته است. که البته این جدال و اتفاقات سیاسی در چهارچوب وابستگی عمومی آنها به اقتصاد در نظر گرفته شده اند. و یا کاپیتال، و فصل در باره روز کار برای مثال، که قانونگزاری که قطعا یک عمل سیاسی است، چگونه بر روز کار تاثیرات خارق العاده ای دارد. و یا بخش مربوط به تاریخ بورژوازی در کاپیتال (فصل بیست و چهارم). و اینکه چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا مبارزه میکنیم، اگر قدرت سیاسی از منظر اقتصادی نازا و ناتوان است؟ قدرت (یعنی قدرت دولتی) خود نیز یک اهرم و نیروی اقتصادی است!

اما من فعلاً وقتی برای نقد کتاب ندارم. جلد سوم کاپیتال اول باید انتشار یابد، بعلاوه من فکر میکنم، برنشتین، برای مثال، میتواند بخوبی از عهده آن برآید.

تمام آن چیزی که این جنتلمنها فاقد آند، دیالکتیک است. آنها همیشه علت را آنجا و معلول را اینجا میبینند. این یک انتزاع توخالی است. چنین تضادهای قطبی متافیزیکی در عالم واقع فقط در دوره بحرانها وجود دارند. و اینکه تشخیص نمیدهند که کل پروسه در شکل گسترده آن در شکل یک رابطه متقابل و تاثیرات متقابل سیر میکند. عمل و عکس العمل این نیروهای نابرابر که حرکت اقتصادی قویترین آنها و قاطعترین آن است. و در این زمینه که همه چیز نسبی است و هیچ چیز مطلق نیست - آنها اصلاً این را درک نمیکنند. تا جانی که به این جنتلمن ها مربوط است، هگل هیچگاه وجود نداشته است...

ترجمه توسط ایرج فرزاد از متن انگلیسی منتخب آثار مارکس و انگلس، صفحات ۳۹۶ تا ۴۰۲، انتشارات پروگرس.

اند، به تنهایی دارای ریشه صرفاً اقتصادی است. اما این حقوق ارثی به نوبه خود تاثیرات چشمگیری بر جوانب اقتصادی دارند، به دلیل اینکه این حقوق بر توزیع دارائی تاثیر میگذارند.

در حیطه ایدئولوژی - مذهب، فلسفه، و غیره، - که هنوز در فضا بیشتر صعود میکند، اینها یک ذخیره پیشا تاریخی دارند که فی الحال موجود بودند و طی دوران تاریخ تحویل گرفته شدند. ذخائری که که امروز میتوانیم آنها را مزخرفات پوچ بنامیم. این تصورات موهوم و دروغین از طبیعت، از موجودیت خود انسان، از ارواح، نیروهای جادویی و غیره، در اکثر موارد فاکتورهای منفی اقتصادی را به عنوان پایه خود دارند. سطح نازل تکامل اقتصادی در دورانهای پیش از تاریخ، همچنین بخشا با تصورات خرافی در باره طبیعت، مشروط، و حتی مخلوق این تصورات پوچ بودند. و اگر چه جبر اقتصادی نیروی محرکه اصلی برای شناخت طبیعت است و هر چه بیشتر چنین شده است، با اینحال موضعی ملاتقطی خواهد بود اگر کسی سعی کند علل این مهملات بدوی را دلایل اقتصادی بداند. تاریخ علم، تاریخ روشنگری و فاصله گرفتن از این مهملات و یا حداقل جایگزینی آنها با دستاوردهای تازه و کمتر بی پایه است. مردمانی که به این عرصه وارد میشوند به نوبه خود به شعبات ویژه ای در تقسیم کار تعلق دارند. اینها فکر میکنند که در میدان مستقلی کار میکنند. و به همان درجه که آنها گروه مستقلی را در چهارچوب تقسیم کار اجتماعی تشکیل میدهند، محصولات و دستاوردهای آنان، از جمله اشتباهات آنان، به نوبه خود بر کلیت تکامل جامعه و حتی بر روند اقتصادی آن تاثیر میگذارد. اما خود آنان نیز مقدماتاً تحت تاثیر سیر روند اقتصاد اند. در فلسفه، برای مثال، این حقیقت را میتوان به روشنی در مورد دوران بورژوازی ثابت کرد. هوبس (Hobbes) اولین ماتریالیست [به مفهوم قرن هجدهمی آن] بود اما او وقتی سلطنت مطلقه در سرتاسر اروپا در اوج قدرت بود، یک مدافع قدرت مطلقه بود و نبرد علیه مردم انگلستان را آغاز کرد. لاک (Locke) در کنار مذهب ایستاد و در سیاست فرزند سازش طبقاتی سال ۱۸۶۶ بود. دایستهای (deist) انگلیس و و پیروان سرسخت و ماتریالیست آنان در فرانسه (مونتسکیو، روسو، ولتر)، فیلسوفان راستین بورژوازی و در فرانسه فیلسوفان انقلاب بورژوازی بودند. عامیگری و سفسطه گرایی آلمانی از خلال فلسفه آلمانی از کانت به هگل، گاه در جهتی مثبت و گاه منفی، خود را بسط داد. اما پیش شرط فلسفه هر دوره اگر به عنوان عرصه مشخصی از تقسیم کار در نظر گرفته شود، مجموعه ای از افکار است که بوسیله پیشینیان آن عرضه شده است، افکاری که در عین حال نقطه آغاز آن هم هست. و به همین دلیل است که کشورهای عقب مانده از لحاظ اقتصادی، هنوز میتوانند نقش درجه اولی در مهمل بافی فلسفی داشته باشند: فرانسه قرن هجدهم در مقایسه با انگلستان که فرانسویها فلسفه خود را بر اساس فلسفه انگلستان بنا کردند، و سپس آلمان در مقایسه با هر دو. اما هم در فرانسه و هم در آلمان فلسفه و جوانه های ادبیات در آن زمان، نتایج یک تجدید حیات اقتصادی بود. برتری نهانی فاکتورهای اقتصادی از نظر من در این عرصه ها نیز، یک واقعیت تثبیت شده است. اما این فاکتور اقتصادی در چهارچوب شرایطی عمل میکند که در این عرصه های معین مطرح شده اند: بعنوان مثال در فلسفه با تاثیر قدرت اقتصادی [که خود همین قدرت اقتصادی به نوبه خود عموماً در

مروری بر مباحثات و دستاوردهای کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست

(سخنرانی منصور حکمت در جلسه اختتامیه)

تا مجددا بصورت مستقل در عرصه سیاست جهانی ظاهر شود. پس مساله صرفا بر سر جایگاه برنامه حزب کمونیست برای اتحاد مبارزان کمونیست و تحول خود ما بمثابة یک موجودیت سیاسی معین، نیست. ما از ایجاد تحولی جهانی در شرایط عینی و موقعیت متقابل طبقات در سطح جهان سخن می‌گوئیم.

ما امروز با بن بست رویونیسم در سطح جهانی مواجهیم. بن بست رویونیسم و بحران اقتصادی جهانی، زمینه‌های آغاز جنبشهای پرولتری هستند. جنبشهای پرولتری رشد ایده‌های پرولتری است. زمینه‌ای است برای از زیر خاک و آوار در آمدن ایده‌ها و آراء پرولتری، بیان تشکیلاتی پیدا کردن این آراء، تربیت شدن رهبران و متشکل شدن رهبران جنبش کارگری در سطح جهانی. و اینها به حکم شرایط عینی در یک جنبش واقعی به هم پیوند می‌خورند. از این رو آنچه ما در این کنگره می‌گوئیم و مسائلی که در این کنگره به آن می‌پردازیم تصادفی نیست. ما افرادی نیستیم که به ناگاه نوری دیده‌اند و «واقف شده اند» و چون خود واقف شده اند می‌پندارند که جهان را می‌توانند متحول کنند، بنحوی که پیش از این نمیتوانستند. دور نمائی که برای جنبش کمونیستی ایران و خودمان ترسیم می‌کنیم، از زمینه های عینی برخوردار است. همانطور که پروسه تحول، تکامل و پیشروی مارکسیسم انقلابی در ایران تا هم اکنون تصادفی نبوده و زمینه های عینی داشته است. کنگره ما یکی از اجتماعات آن رهبران جدید جنبش پرولتری است که در این دوره باید بوجود آیند. اینگونه اجتماعات در جهان یکی پس از دیگری تشکیل خواهد شد، و در سطح ایران هم این اولین و آخرین نیست. کنگره کومه‌له بنوبه خود چنین اجتماعی بود. کنگره ما چنین اجتماعی بوده است. همه آن تشکلهای و جمععاتی که ما از کارگران پیشرو بوجود خواهیم آورد تا روح شرایط جدید و دوره جدید را برای آنها معنی کنیم، چنین اجتماعی خواهد بود و همینطور تماسها و نشستهای بین المللی مارکسیستهای انقلابی و غیره. زیرا در سطح جهانی هم قطعا نیروهائی وجود دارند که در یافته‌اند با بحران عمیق سرمایه‌داری عصر امپریالیسم و با بن بست چاره ناپذیر رویونیسم، انقلاب جدید پرولتری در افق پدیدار شده است.

ما بن بست رویونیسم را در ایران به خوبی مشاهده و تجربه کردیم، و نه تنها این، بلکه خودمان عنصر فعالی در به بن بست کشاندن این رویونیسم و شکل دادن به یک جریان سالم مارکسیستی در مقابل آن بودیم. این واقعیت، جزئی از یک جریان بیداری مجدد طبقاتی در سطح جهانی است.

این بیداری مجدد طبقاتی طبعاً در سطوح نظری و عملی هر دو، معنی پیدا میکند.

مبارزه ای که در طی این چند سال ما در سطح نظری برای بیداری طبقه کارگر ایران، برای مشخص کردن ایده‌های صحیح پرولتری و برای بازگشت به لنینیسم انجام دادیم، قطعاً کافی نبوده است. زیرا آن جنبشی که براه افتاده است تا این حرکت را به ثمر برساند، جنبشی که بارقه‌های آن هم اکنون بچشم می‌خورد، جنبشی برای تصحیح عقاید نیست. جنبشی برای اثبات صحت لنینیسم بطور مجرد، در چارچوب مکاتب فکری نیست. جنبشی است که باید ابتدا به ایده‌ها و آراء مستقل خود دست یابد، این ایده‌ها را صیقل

در سخنان افتتاحیه کنگره، وقتی من از وظایف کنگره و ضرورت درک خصوصیات و اهمیت دوره جدید صحبت می‌کردم، طبعاً مسائل بصورت، اظهار امیدواری، بصورت ذکر وظایفی که باید کنگره ما انجام دهد و نظیر آن، مطرح میشد. امروز، در انتهای کنگره، میتوانیم این مباحث را با لحنی بسیار قاطع‌تر و بصورت مباحثی فیصله یافته‌تر بررسی کنیم. زیرا کنگره این ایده‌ها را عملاً بر آورده کرده است و بسیاری از آن «باید»ها را انجام داده است. به اعتقاد من کنگره ما بطور کلی به اهداف خود رسیده و فوق العاده موفقیت آمیز بوده است. برای پیشروی بیشتر، دیگر باید از کنگره فراتر رفت و آن وظایفی را که کنگره مقرر کرده در عمل و پراتیک تشکیلاتی و سیاسی خود به معنای واقعی پیاده کرد.

کنگره ما به یک جایگاه تاریخی معین تعلق دارد. کنگره ما از هم اکنون این جایگاه را بدست آورده است. حتی اگر بنا به دلایل تاریخی مشخصی، به فرض به دلیل ضعفهای تشکیلاتی ما و یا ضعفهای فردی ما به مثابه انسانهایی که امروز این بار سنگین را بدوش گرفته‌ایم، دستاوردهای کنگره نتواند مستقیماً توسط ما پیاده شود، باز هم کنگره ما سنگری را بکف آورده است که جنبش کمونیستی ما از آن بعقب رانده نخواهد شد. کنگره ما بی تردید، چون برنامه حزب کمونیست، پیشروی برگشت ناپذیری را در جنبش کمونیستی ما تثبیت میکند.

نکته اساسی اینست که کنگره ما به یک جریان بیداری طبقاتی تعلق دارد. بیداری طبقاتی که منحصر به ایران نیست، منحصر به اتحاد مبارزان کمونیست نیست، بلکه خصوصیت عینی جهان امروز است. دوره‌ای که اکنون آغاز شده است، نه بنا به اراده ما، بلکه به حکم شرایط عینی دوره نوینی است. فرجام پیروزمندانه این دوره نوین یک حکم جبری نیست. این دوره را به این اعتبار دوره نوین نمینامیم که قطعاً و از پیش میدانیم در آن تحولات تاریخ سازی رخ خواهد داد. فرجام این دوره را بر پیشانی آن مهر نکرده‌اند، اما این دوره دوره‌ای متفاوت و جدید است. زیرا روابط، مقولات، تشکیلاتها، افراد و غیره همه باید بر اساس قوانین حرکت متفاوت و جدیدی حرکت خود را تعریف کنند، جایگاهشان را باز یابند و مجدداً معنی شوند. افراد دوره قبل اینجا شخصیت تازه‌ای پیدا میکنند، نقش دیگری می‌یابند و تشکلهای دوره قبل در این دوره جدید خواص و خصوصیات تازه‌ای پیدا میکنند. و اگر نکنند، آنگاه حذف میشوند و از میان می‌روند. چرا که پاسخگوی خصوصیات جدید شرایط عینی نیستند. این خاصیت هر دوره تاریخی- اجتماعی جدید است که در آن به حکم شرایط عینی، کارهای جدیدی را میشود کرد و باید کرد و کارهای قدیم را نمیشود و نباید کرد. همانطور که گفتیم، این دوره بیداری طبقاتی است. بیداری طبقاتی طبقه کارگر جهانی. طبقه کارگر اینک پس از چندین ده سال می‌رود

خود در تغییر جهان امروز در جهت این آرمانهای انقلابی چندین دهساله پی میبریم که برآستی دریابیم که جزئی و سلولی از حرکت جهانی طبقه کارگر هستیم - و نه عده ای متفکر و صاحب نظر که پس از نتیجه گیریهای منطقی از فکر مجرد، اکنون به نتیجه گیریهای عملی از آن رسیده اند. نه این تعریف درستی از ما نیست. ما مبیایست به جانی برسیم که عملاً رسیده‌ایم. برای مثال حرکت کومه‌له را در نظر بگیرید. چرا کومه‌له که عمدتاً در یک جنبش ملی درگیر است و پرولتاریای صنعتی را مشخصاً به عنوان موضوع کار خود ندارد، ایده های مارکسیسم انقلابی را در دل خود رشد میدهد، رهبران برجسته ای، مسلح به این ایده‌ها، در آن پرورش میابند و به یک تشکیلات قدرتمند مارکسیست انقلابی بدل میشود. حال آنکه در تمام جهان شرکت کمونیستها در جنبش ملی، جایی که طبقات دیگر نیز با داعیه انقلاب و مبارزه پا به میدان گذاشته اند، همواره خطر اپورتونیسیم، سازش طبقاتی و رویزیونیسم را برای جنبش برجسته‌تر کرده است. چرا کومه‌له که در یک جنبش ملی درگیر است و هنوز مسئله فارس و کرد و سنی و شیعه بر توده‌هایی که کومه‌له در میان آنها کار میکند تأثیر دارد، در جنبش ملی‌ای درگیر است که مسائل آنرا معضلاتی چون خود مختاری و حق تعیین سرنوشت تشکیل میدهد. یک چنین سازمانی به یکی از اولین نیروهای پیشتاز برای بیرون کشیدن مارکسیسم از زیر آوار رویزیونیسم تبدیل میشود.

این دلایل عینی مشخص دارد. علت این نیست که مثلاً چند نفر در رأس کومه‌له توانستند مانند ما از فکرهای مجرد نتایج منطقی درست بگیرند. مسئله ابداً این نیست. مسئله این است که این افراد در این دوره زمینه رشد و پیشروی یافته‌اند. در طول این ۴-۵ سال اخیر، صد برابر تعداد افرادی که افکار اصولی داشتند، افرادی وجود داشته‌اند که غیر اصولی و نادرست میاندیشیده‌اند. چرا آنها رفته‌اند و ما مانده‌ایم؟ این گویای آن عینیتی است که از آن صحبت میکنم. عینیتی که خود را از لابلای حرکت ما به ظهور میرساند و به ما خاطر نشان میکند که بر زمینه های عینی مساعد و با درک قانونمندی های اقتصادی و سیاسی یک دوره تاریخی مشخص حرکت کرده‌ایم و میکنیم.

ما نه فاتالیست و جبرگرا هستیم و نه خوش خیال و ولونتاریست. ما از واقعیات عینی و از قابلیت‌های واقعی جنبش‌مان سخن میگوئیم. و اگر کسی پیدا شود که معترضان ما را مورد سوال قرار دهد که «چرا خوشپنداری میکنید، مگر در این کنگره عده اندکی نبودید، مگر در نوارهای کنگره صدای مرغ و خروس گواه این نیست که حتی برای تضمین امنیت کنگره مبیایست تا این حد از شهرها دور میشدید، چرا خوشپنداری میکنید؟» ما به چنینین کسی و یا کسانی بسیار حرفها داریم که بزنیم. ما میگوئیم در کنار صدای مرغ و خروس، صدای آتش توپخانه و رگبار تیربارها هم ضبط شده است. این سر و صدای یک جنگ طبقاتی در جبهه‌ای وسیع است که ما، ما به این معنای گسترده ای که برنامه حزب کمونیست پرچم آن است، در آن شرکت داریم. ما میگوئیم در شرایطی که با یک تهاجم اسرائیل سازمان آزادیبخش فلسطین به هزیمت میافتد، این مانیم که سه سال است در این جبهه وسیع میجنگیم. ما میگوئیم در شرایطی که رهبران یک جریان وسیع اپوزسیون- رادیکال (پیکار) امروز به اسلام و قرآن و علی و امثالهم قسم میخورند که همان ۱۴۰۰ سال قبل هم برای زمان خود کهنه بودند، این مانیم که استوار بر مارکسیسم انقلابی به پیش میرویم. آنها رفته‌اند

بدهد، بکار ببندد، تشکل بوجود آورد، نیرو بشود و با آن نیرو قدرت سیاسی را بگیرد. بنابراین اگر خود ما هم آن ایده‌ها را به نتایج عملی نمی‌رساندیم، آن جنبش و جریانی که نیازمند این نتایج عملی است، ما را نقد میکرد. اما ما توانستیم خود ناقد خود بشویم. اهمیت اساسی این کنگره در این است که اتحاد مبارزان کمونیست توانست خود قوی ترین نقد را از سیر حرکت خود بکند و حتی خود را بعنوان نمونه بارز مقاومت در برابر وظایف دوره جدید نقد کند. ا.م.ک توانست آن وجوهی از فعالیت ۳-۴ ساله‌اش را که بیانگر ضعف پیکرش برای بعهده گرفتن این وظایف نوین بود، یعنی آن وجوهی را که مانع درک و بعهده گرفتن این وظایف میشد، عمیقاً نقد کند. به یک معنی، کنگره اول ما، ناظر بر پیوستن اتحاد مبارزان کمونیست به حزب کمونیست بود، و نه صرفاً مقطعی از سیر تکامل ا.م.ک نه تصحیح روشهای ا.م.ک نه بهتر شدن ا.م.ک و نه ثابت شدن حقانیت مادر زادی ا.م.ک... اتحاد مبارزان کمونیست پیش از این کنگره برآستی بر سر یک دوراهی قرار داشت و اکنون جهت حرکت را به نفع مارکسیسم انقلابی و حزب کمونیست دقیقاً مشخص کرده است. مهمترین دستاورد کنگره ما این است که توانست اتحاد مبارزان کمونیست را از موضوع فعالیت کمونیستها به تشکیلات کمونیستها تبدیل کند. قبل از این کنگره اتحاد مبارزان کمونیست هنوز خود موضوعی بود که مارکسیسم انقلابی باید روی آن کار میکرد. باید به او نشان میداد اگر میخواهد یک تشکیلات پیشتاز باقی بماند، اگر میخواهد یک تشکیلات حزبی باشد، باید امروزه نه جنبه‌های مثبت تئوریک، بلکه نقاط ضعف عملی‌اش را زیر ذره بین بگذارد و تکامل خود را در راستای پراتیک کمونیستی دنبال کند.

باین ترتیب حرکت ما برای دستیابی به اصول پراتیک کمونیستی، بخشی از آن حرکت جهانی طبقاتی است که در ده سال آینده جهان را تحت الشعاع خود قرار خواهد داد. این حرکت، حرکت بیداری طبقه کارگر و پا گذاشتن مجددش به صحنه سیاست است. چنین موقعیتی شاید در اوایل قرن بیستم وجود داشت. احزاب «کمونیستی» و «سوسیال دموکراتیک» مختلف در صحنه سیاست فعال بودند. مارکسیسم به نحوی گسترده در میان کارگران و روشنفکران مطرح بود. احزاب کارگری کمونیستی دهها کنگره و کنفرانس در سطح جهانی داشتند و مواضع کمونیستها در قبال مسائلی چون جنگ و بحران، حتی از نقطه نظر بورژوازی نیز بسیار حائز اهمیت بود. مدتهاست که دیگر چنین نیست. مدتهاست که طبقه کارگر حضور مستقل خود را در عرصه سیاست به نمایش نگذاشته و دنباله رو طبقات دیگر بوده است.

از نظر عینی زمینه های مشخصی برای شرایط چند دهه اخیر میتوان سراغ کرد، نظیر پایان جنگ دوم جهانی، تجدید تقسیم جهان، آغاز یک دوره رونق اقتصادی نسبتاً طولانی و تخفیف بحران اقتصادی بویژه در کشورهای امپریالیست پیروز. اما عدم حضور مستقل طبقه کارگر در صحنه سیاست، از نقطه نظر عوامل ذهنی، بیش از هر چیز مدیون حاکمیت رویزیونیسم بر جنبش ما است. این دوره‌ای است که اکنون به حکم شرایط عینی و به حکم وضعیت فکری و نظری طبقه کارگر جهانی می‌رود که به پایان رسد.

پس ما یک سلول از این حرکت نوین هستیم و اگر جزء اولین سلولهای هستیم که روح این حرکت را درک میکند و به تکان می آید باید به خود افتخار کنیم. اما تنها هنگامی به قدرت واقعی

جزء لایتجزای ترویج روزمره ما باشد. این امر را به همین شیوه باید به میان طبقه کارگر ایران و طبقه کارگر جهانی برد. اهمیت انکار ناپذیر تنوری به این معنی نیست که هر که ذهن تنوریکتری داشته باشد میتواند واقعیات مهمتری را درک کند و هر که از نظر تنوری ضعیف باشد نمیتواند عظمت پدیده‌ها را درک کند و الزاما باید به مسائل خرد فکر کند. ابا، به اعتقاد من رهائی طبقه کارگر مقوله ای است که در ذهن تازه کارگرترین روستائیان هم می‌گنجد. آنها می‌فهمند که باید آزاد شوند. به این ترتیب یک جزء لایتجزای ترویج و سازماندهی ما توضیح نقشی است که جنبش ما ایفا میکند. ما باید به هر کارگر بگوئیم که آمده‌ایم تا دوره‌ای نوین را آغاز کنیم که به رهائی طبقه کارگر میانجامد. آمده‌ایم تا طبقه کارگر را برای تضمین این امر بجنبانیم و به حرکت در آوریم. ما باید بگوئیم که با پوپولیستها، با هر آنکه نام خود را کمونیست گذاشته اما به سیاق طبقات دیگر فکر و عمل میکند تفاوت داریم. ما باید بگوئیم که حتی با گذشته خود -قبل از کنگره- تفاوت داریم. این جزء همیشگی ترویج ما از این پس خواهد بود.

این دیدگاه که برای کمونیست کردن کارگران باید ابتدا از مسائل و منافع فوری شروع کنیم و بتدریج کارگران را کمونیست کنیم، به اعتقاد من دیدگاه نادرستی است. امروز هم بحث من این است که دورنمای جنبشمان، با همان وسعت و عظمتی که دارد و رفقا امروز از آن سخن گفتند، با همان وسعت عظیمی که اندیشیدن به آن در همین کنگره بارها آگاهترین انقلابیون کمونیست را به شوق آورده است، با همان وسعت و عظمت باید برای توده کارگران و پیشروان آنها مطرح شود. همین مقولات با همین عمق تنوریک برای همه آنها قابل درک است. همان چیزی که ما را مجاب میکند آنها را هم مجاب خواهد کرد. ما باید از اینجا به میان کارگران و به محافل پیشروان آنها برویم و همین مسائل را مطرح کنیم. بگوئیم که «جریانی حزبی آغاز شده است. جریانی که جزئی از یک جنبش جهانی است. ببینید که آمریکا، انگلستان و شوروی به چه روزی افتاده‌اند، ببینید که طبقه کارگر، علیرغم تمام اوهام و توهمات موروثی بورژوائی و خرده بورژوائی که بر ذهن او سنگینی میکند، بهر حال به حرکت افتاده است، در لهستان با میراثی که رویزیونیسم برای او گذاشته است، در انگلستان علیرغم اینکه در قید تردیونیسم اسیر است، در آمریکا با تبعیض نژادی که بر این عوامل افزوده میشود، در ایرلند، با وجود آنکه مساله ملی بر ذهنش سنگینی میکند. اما بهر حال این طبقه کارگر است که دارد این پوسته را می‌ترکاند و خودش را نشان میدهد... اینها را بگوئیم و بگوئیم که «در ایران انقلابی به این عظمت گویای تکان کوچکی بود که پرولتاریا بخود داد. و دقیقا چون این حرکت مستقل خود را تا به آخر ادامه نداد، طبقات دیگر توانستند انقلابی را که به باید به ثمر میرسید و رسماً یک حکومت کارگری بدون چون و چرا بر سر کار می‌آورد، به یک دوره طولانی مبارزه طبقاتی تبدیل کنند که هنوز ادامه دارد». به کارگران بگوئیم که «ما این بار آگاهانه در دل این مبارزه طبقاتی گام نهاده‌ایم و تمام میراث خرده بورژوائی را بدور افکنده ایم». این یک گوشه دائمی ترویج ماست.

پیش از این، از این ضرورت صحبت کرده‌ام که باید خودمان را باور کنیم. نه به این عنوان که ما در این کنگره، انسانهای فوق انسان و قدرقدرتهانی هستیم که از اساس با دیگران متفاوتیم. نه، ما چنین عظمت‌های ذهنی‌ای نیستیم. ما انسانهایی هستیم که شرایط معینی را درک کرده‌ایم و معتقدیم دیگران نیز میتوانند آنرا

و ما مانده‌ایم و قوی‌تر شده‌ایم. ما می‌گوئیم نگاه کنید که جنبش جانی جریان دارد که اصول ما بر آن ناظر است. ما خوشپندار نیستیم، بر عکس، کاملا واقع گرانیم. زیرا شرایط عینی ایجاب میکند که جنبش پرولتری برای پیش رفتن دست بسوی ایدئولوژی انقلابی خویش و نمایندگان آن در این دوره معین دراز کند. و این ایدئولوژی، مارکسیسم انقلابی است و نمایندگان آن ما هستیم.

در این دوره دیگر کسی نمیتواند دکتر مصدق و قوام نکرومه بشود. هیچ دکتر مصدقی در دوره ما سرنوشتی بهتر از مضحکه بنی صدر پیدا نمیکند. دوره‌ای آغاز شده است که در آن طبقه کارگر میکوشد تا بورژوازی و خرده بورژوازی را کنار بزند و به زبان مستقل خود از منافع و اهداف مستقل خود سخن بگوید. زیرا دیگر به اندازه کافی از دنباله روی از طبقات دیگر لطمه دیده است. این گرایش عینی پرولتاریا است که بما اجازه میدهد در طی سه سال کاری بکنیم که در شرایطی دیگر در طی ۵۰ سال ممکن نبود. ما با مجموعه محدودی از ادبیات سیاسی- ایدئولوژیک (محدود به نسبت آنچه از این پس باید داشته باشیم)، توانستیم افکار و آرائی را در جنبش کمونیستی ریشه‌کن کنیم که شاید با ۲۰ سال فعالیت ادبی در شرایط دیگر مقدور نبود. واقعیت این است که انقلاب یاور ما بود. انقلاب اجتماعی که شیپور آن دوباره نواخته شده است.

دوره نوینی از جنگ آشکار طبقاتی در جهان می‌رود که آغاز شود. این واقعیت خود را در وجوه گوناگون در کشورهای مختلف، از بحرانهای سیاسی و اقتصادی در کشورهای امپریالیست گرفته، تا بالا گرفتن کشمکش در بین دول امپریالیستی، نشان میدهد. اینکه این مبارزه آشکار چگونه انکشاف پیدا خواهد کرد، اینکه ما دقیقا در برابر کدام روند تاریخی قرار گرفته‌ایم، متاسفانه بدقت برای ما قابل تحلیل نیست. و اگر این قدرت تحلیل را داشتیم، گامها از این جلوتر بودیم. مساله اینست که حتی برای یافتن این قدرت تحلیل نیز ما امروز باید به ندای حضور مستقل طبقه کارگر در صحنه مبارزه سیاسی پاسخ مثبت بدهیم. ما باید پرچم پرولتاریا را در این نبرد آشکارا طبقاتی بدست بگیریم. تنها با تبدیل شدن به پرچمدار این جریان جهانی و به این اعتبار جهانی شدن و جهانی اندیشیدن، ما خواهیم توانست بدرستی دریابیم که بورژوازی امروز کجا ایستاده است و چگونه میتوان ضربه نهانی را به او زد. بنابراین وقتی ما عده‌ای اندک در اینجا گرد آمده‌ایم و از استوار شدن این عده اندک بر درک قوانین حرکت دوره نوین سخن می‌گوئیم، باید این را درک کنیم که همین عده اندک به حکم شرایط عینی در مدت کوتاهی به ده‌ها هزار نفر بدل خواهند شد. این یک ضرورت عینی است. انقلاب ایران ثابت کرد که ایده‌های درست طبقاتی در مقاطع مبارزه آشکار طبقات بسرعت توسط طبقات ذینفع در آن جذب میگردد و فعالیت آگاهانه کمونیست پیشاهنگ، یعنی پیشروان و رهبران طبقه کارگر، بسرعت درک میشود و ثمر میدهد. ما باید این را عمیقا درک کنیم که سلولی آگاه در یک مبارزه عظیم طبقاتی هستیم، و این افتخار را داریم که جزو اولین سلولهای هستیم که موقعیت خود را در چهار چوب کل این حرکت و قوانین حرکت این دوره میشناسند و میخواهند که نقش تحول بخشی داشته باشند. بقول پلخاند، باکتریهائی هستند که در زمینه مساعد رشد میکنند و محیط خود را تغییر شکل میدهند. ما در این کنگره به این پی بردیم.

ما باید این پیام را برای طبقه کارگر ایران ببریم. آنچه درباره موقعیت عینی کنونی و جایگاه مارکسیسم انقلابی ایران گفتیم، باید

این کنگره تحول بسیار مهمی برای ما بوده است. اکنون میتوان در پرتو دستاوردهای آن پراتیک گذشته را از دیدگاهی مارکسیستی به نقد کشید و انرژی و توانی ده ها برابر را آزاد ساخت و به حرکت در آورد. ما اکنون نظرات پرولتری خود را در شاخه‌های مختلف فعالیت انعکاس داده‌ایم و مرز خود را در زمینه‌های مختلف عملی نیز با خرده بورژوازی ترسیم کرده‌ایم. اکنون باید این احکام و رهنمودها را بکار بست. اگر تا قبل از این کنگره «کشف» و «نقد» ابزارهای اصلی کار ما بودند، اکنون «بکار بستن» حلقه اصلی تکامل ما را تشکیل میدهد. هم باید در سطح نظری این ایده‌ها را در سطح وسیعتر میان خود و در درون جنبش کمونیستی ببریم و هم از هم اکنون پیاده کردن آنها را در دستور کار خود بگذاریم. پس میتوان این کنگره را بطور خلاصه کنگره پراتیک کمونیستی نامید. این کنگره، کنگره‌ای بر سر تنوری و دیدگاههای تنوریک نبود. حتی اگر تنوری تشکیلات مورد بحث قرار گرفت، محثی بود که بنا به ضرورت پراتیک هدفمند و بنا بر اینکه پرولتاریا امروز از پیشروانش چنین پراتیکی را طلب میکند، در دستور کنگره قرار گرفت.

ما در قطعنامه مربوط به برنامه حزب کمونیست دو هدف در مقابل خود قرار دادیم: ساختن حزب و مبارزه به شیوه حزبی. امروز کاملا مشخص است این هر دو، ارکان تبدیل تنوری مارکسیستی به پراتیک کمونیستی به معنی واقعی کلمه است. ساختن حزب و مبارزه به شیوه حزبی آن مولفه‌های اساسی پراتیک ماست، و پراتیک کمونیستی از این پس در این دو بعد معنی میشود. دیدیم که چگونه این هر دو جنبه پراتیک ما در بحث سبک کار به یکدیگر پیوند خوردند. با تمرکز بر این دو مقوله، ما بر امر پراتیک تمرکز کردیم. اگر ما در این کنگره به مرزبندی‌های تنوریک و برنامه‌ای اکتفا میکردیم و یا حتی اگر تمام توجه خود را معطوف به تاکتیک میکردیم و تاکتیک را محور مباحثات امروز خود قرار میدادیم، هنوز بر امر پراتیک خم نشده بودیم و تمرکز نکرده بودیم. ما هنگامی برآستی به پراتیک پرداختیم که بحث را به قلمرو تشکیلات حزبی و سنن عملی پراتیک کمونیستی کشانیم. این توجه به امر حزب و شیوه‌های حزبی مبارزه نقطه پایانی است بر تمرکز یکجانبه و اجتناب ناپذیر ما بر مبارزه نظری، و دیگر از این پس باید در صفوف ما کمونیستهای همه جانبه و بلشویک، در نظر و عمل هر دو تربیت شوند و خواهند شد. سنتا یک کمونیست نه صرفا با عقایدش، بلکه همچنین با قابلیت‌های عملی‌اش مشخص میشود. تصویری که بورژوازی از کمونیستها دارد، تصویری که از عملکرد بلشویکها گرفته شده است، اینست که کمونیستها مبلغین و سازماندهان ماهر و قهار هستند. کسانی که اگر حتی سر و کله یکی از آنها در منطقه کارگرنشین پیدا شود، بورژواها باید منتظر دردرس باشند. زیرا کارگران متشکل خواهند شد، تجمع خواهند کرد، شعار پیدا میکنند، اصول کار و فعالیت مخفی را می‌آموزند، تظاهرات و اعتصاب و غیره آغاز میشود و غیره. قدرت سازماندهی، این آن خصوصیت سنتی کمونیستها بوده است که همواره بورژوازی را به هراس انداخته است. در این شک نیست که مارکسیسم، ایدئولوژی طبقه کارگر است و بورژوازی زمینه‌های مناسب مارکسیست شدن کارگران را میداند و از آن می‌هراسد. اما آنچه در سطح عملی همواره کمونیستها را از احزاب لیبرال چپ، خرده بورژواها و احزاب دهقانی و غیره متمایز کرده است، قدرت شگرف کمونیستها در سازماندهی مبارزه طبقاتی بوده است. کمونیستها قبل از هر چیز سازمانده هستند. و

درک کنند. آنچه ما را قوی میکند و ما باید به این عنوان خود را باور کنیم، اینست که به حکم شرایط عینی در موقعیتی قرار گرفته‌ایم که شاید بلشویکها در سالهای پس از ۱۹۱۲ در آن قرار داشتند. در آن مقطع جهان بسمت یک تخصم آشکار طبقاتی پیش میرفت و بلشویکها به موقع این واقعیت را دریافتند و میدانستند و اعلام کردند که این تخصم چگونه و به نفع چه طبقه‌ای باید فیصله یابد. ما هم در وضعیتی مشابه آنان قرار داریم. و اگر بنا بر مقایسه کمی باشد، ما بسیار از آنان در آن مقطع قوی‌تریم. ما باید این قدرت را برای هر فعال جنبش کمونیستی معنی کنیم. باید این را نشان بدهیم که چگونه در فرصتی کوتاه خط ما به جریان قدرتمند طبقاتی‌ای تبدیل میشود که اگر بناست در ایران و منطقه کسی با آمریکا بجنگد، ۲۰ سال هم بجنگد، این خط است که خواهد جنگید. اگر بناست نیروی در ایران سوسیالیسم را مستقر کند، خط ماست که چنین خواهد کرد. خطی که از هم اکنون خود را برای یک نبرد قطعی با بورژوازی و امپریالیسم در کلیت آن آماده می‌سازد. ما باید این افق وسیع را ببینیم تا به اهمیت کارمان و جایگاه‌مان پی ببریم تا خود را باور کنیم.

این بینش آن متانت لازم در کار سیاسی را به ما میدهد. ما دیگر چون پوپولیستها پیروزی و پیشروی خود را در این جستجو نمیکنیم که این یا آن فرد و محفل که با ما در تماس است حتما و حتما باید تا دو روز بعد مانند ما حرف بزند و نسخه برابر اصل ما باشد. بلکه پیشروی خود را با این ملاک قضاوت میکنیم که جریان ما تا چه حد خود را تحکیم میکند، چقدر عمیق و وسیع میشود، چقدر رهبر، مروج و سازمانده پرورش میدهد، چقدر در حرکات روزمره طبقه کارگر موثرتر و دخیل‌تر میشود، و بطور کلی چقدر رفقای ما، افکار ما و سنتهای ما در طبقه کارگر و جنبش کارگری تثبیت میشوند و جا باز میکنند. این متانت نیز به سهم خود ما را از آن شتاب زدگی و کوه بینی خرده بورژوائی سازمانهای پوپولیستی میرا و مصون می‌سازد.

ما از همان ۴ سال قبل به این جریان بیداری طبقاتی در سطح جهانی متعلق بودیم. از اینرو هر تخصم طبقاتی در سطح نظری و عملی، ما را یک گام از نمایندگان طبقات دیگر دورتر و متمایزتر کرد. در ابتدای امر ما فاصله خود را با گروه‌هایی چون فدائی و پیکار چنین عمیق و طبقاتی ارزیابی نمی‌کردیم. اما واقعیت این بود که از ابتدا همین فاصله کنونی میان ما وجود نداشت. سطح عملی مبارزه هنوز این درجه تمایز و تقابل نظری و عملی را میان ما و آنها ایجاد نکرده بود، اما بهر رو نظرات ما و موجودیت عملی ما به طبقه معینی متعلق بود. طبقه کارگر، طبقه‌ای که بمثابة یک موجود سیاسی در حال رشد بود و نظراتش را در پیکر سازمان ما رشد میداد. تفاوت و تمایز ما با نیروهای سیاسی خرده بورژوازی که تحت نام مارکسیسم سخن میگفتند در این ۴ سال پله به پله مشخص‌تر و برجسته‌تر شده است. اهمیت کنگره ما این است که این تمایز را تکمیل میکند. کنگره ما تفاوت ما و خرده بورژوازی را در شیوه‌های عملی و مبانی پراتیک مشخص کرد. ما اینجا به کمونیستهای کاملی تبدیل شدیم. کمونیستهایی که دیگر فقط یک بخش از نظرات و اصولشان از خرده بورژوازی تفکیک شده نیست، فقط تنوری و برنامه و سیاستشان متمایز نیست، بلکه تمام موجودیتشان، تمام هویتشان در تمامی ابعاد نظری و عملی از خرده بورژوازی و سنن خرده بورژوازی گسسته است.

میگذارد، مجددا مسائل افراد و روابط تشکیلاتی در سطح وسیع برایمان مطرح شود، این حضور ذهن نسبت به دستاوردهای کنگره را از دست بدهیم و تا زمانی که مجددا نشریاتمان ما را به حال خود بیاورند، از آنچه اینجا بحث شد غافل شویم و در مسائل عملی غرق شویم و یا به دستاوردهای کنگره صرفا بصورت اصلاحاتی در روشهای عملی خود بنگریم. ما باید خصلت تحول بخش کنگره را عینا در روابط خود پس از کنگره منعکس کنیم و این روابط را عمیقا تحول ببخشیم. من یکبار بصورت فشرده به آنچه در این کنگره به آن دست پیدا کردیم اشاره میکنم.

دستاوردهای کنگره صرفا در قطعهنامهها متجلی نمیشود. قطعهنامهها چکیده مباحثات رسمی کنگره است و تنها در بسط خود و از طریق مبارزه عملی ما از رهبری تا سطح حوزهها، خواهد توانست تمام دستاوردهای ما را منعکس کند. آنچه در قطعهنامهها منعکس است نیازی به بازگویی ندارد. لذا من از آنها فراتر میروم و به جنبههای عمومیتر و پایه‌ای دستاوردهای کنگره میپردازم.

از ابتدا مشخص بود که مباحثات اصلی ما حول دو مبحث «حزب» و «سبک کار» دور خواهد زد. از همان ابتدا مشخص بود که بحث تاکتیکیها، بحث اصلی کنگره نخواهد بود. ما مبنایست مساله پراتیک و مبانی پراتیک کمونیستی بطور کلی را حل و فصل میکردیم و مساله تاکتیک، به مثابه خصوصیات دورانی و مقطعی این پراتیک، طبعاً در درجه دوم اهمیت قرار میگرفت. سوال اصلی ما نفس مبانی پراتیک کمونیستی و روش تبدیل تئوری انقلابی به پراتیک انقلابی بود. کلید اصلی، آنطور که در کنگره مشخص شد، مبحث روشهای عملی کمونیستی بود که اگر آنرا در کلی ترین سطح در نظر بگیریم، مقوله حزب کمونیست را نیز در بر میگیرد. چرا که درک اهمیت حزب کمونیست بمثابة یک واقعیت، بمثابة یک ضرورت، خود جزئی از مساله روشهای عملی کمونیستها بود. این درک که حزب را میتوان و باید ساخت، اینکه حزب یک امر واقعی است، یک مقوله اساطیری، تخیلی و مجرد نیست، صرفا یک آرزو نیست، بلکه تشکل واقعی ما کمونیستها در صورت برخوردار بودن از خصوصیات معینی همان حزب کمونیست است، این درک، خود جزئی از روش برخورد کمونیستی به امر پراتیک و روشهای عملی کمونیستی است. یعنی خیلی ساده، این جزء روشهای عملی کمونیستهاست که برای پیاده کردن اهداف و نظرات خود حزب میسازند، و پیشروترین قشر طبقه کارگر در یک حزب متشکل میکنند. پس دیگر ضرورت تشکیل حزب، هرچه فوریتر نیازی به بحث ندارد. این جزء لایتجزای پراتیک ماست.

ما در این کنگره در بحثهای مربوط به حزب کمونیست آن اسطوره غیر قابل دسترسی که خرده بورژوازی از حزب ساخته است را در هم شکستیم. برخورد نیروهای مشخص خرده بورژوا- سوسیالیست، نظیر پیکار و فدائی به مقوله حزب نیازی به بازگویی ندارد. آنها «سازمان» خود را داشتند و لذا در عمل نیازی به حزب نمیدیدند. حزب لازم نیست، زیرا «سازمان پر افتخار ما» هست. این پاسخی است که در واقع در پس سکتاریسم این تشکلها نهفته است. وقتی چنین نیروهائی القابی نظیر «پیشگام بین الملل نوین» را القابی استهزا آمیز میپندارند و به خیال خود با دادن این القاب به ما، ما را تخطئه می کنند، تلقی خرده بورژوازی خود از مقولات بین الملل و حزب و ضرورت آنها را افشاء میکنند. این واقعیت که چنین نیروهائی اصولا علاقه‌ای به تشکیل حزب کمونیست ایران

وقتی ما بیاد میآوریم که در این ۴ سال ما و مارکسیسم انقلابی، برآستی به شیوه بلشویکیها سازمانده نبوده‌ایم، این معنایی جز این ندارد که گوشه‌ای از هویت کمونیستی ما نقص داشته است. ما ناقص بوده‌ایم. پس این کنگره هویت ما را تکمیل کرد. امر پراتیک به شیوه کمونیستی محور این کنگره شد و همه به طرز گریز ناپذیری بر آن متمرکز شدند. دیگر هیچ کس تمایلی به بحث راجع به جناحهای حاکمیت، ارزش اضافی و نرخ سود و فوق سود و مقولاتی نظیر آن نداشت، هیچ کس برای مثال حتی یکبار نام رزم انقلابی را، که در چند شماره نشریه خود مواضع تئوریک ما را مورد نقد قرار داده است، نبرد. همه بر امر پراتیک نظر داشتند و در اینجا نیز به حلقه اصلی مساله پراتیک، یعنی مساله سازماندهی و تئوری تشکیلات کمونیستی معطوف بودند. به این معنی بحث ما راجع به تئوری تشکیلات بحثی در خصوص پراتیک بود. تئوری تشکیلات تئوری و اصل بیان تئوری بطور کلی (نقد بطور کلی) و اتخاذ این تئوری و نقد، یعنی پراتیک است. کنگره ما در این زمینه یک تمرکز انقلابی از خود نشان داد. طبقه ای که در حال بیدار شدن است در طول سه سال گذشته خود را از لحاظ نظری کاملاً متمایز کرده بود. اکنون مبنایست از نظر عملی نیز خود را متمایز کند. و کنگره ما این تمایز را تعریف کرد. امروز دیگر بحث بر سر اتخاذ این روشهای عملی مستقل طبقاتی است. و اتخاذ این روشها دیگر اجتناب ناپذیر است. نه به این معنی که جبری است، بلکه به این معنی که امروز جریانی به حرکت در میاید که فعالین و نیروهای فعال خود را خواهد یافت و عناصر و عوامل عقب مانده و منفعل را کنار خواهد گذاشت. درست همانطور که در طول مبارزه ایدئولوژیک چند سال گذشته پوپولیستها چون بادکنک‌هانی در مقابل جریان ما ترکیدند و ناپدید شدند، امروز نیز پوپولیسم در عرصه عملی و نمایندگان آن از مقابل این جریان جا رو خواهند شد.

این کنگره، کنگره پراتیک بود، اما نه صرفا در محدوده ام.ک، بلکه به معنای گسترده طبقاتی- کمونیستی آن. این طبقه کارگر است که اکنون به موازین فعالیت عملی خود دست مییابد. و این به بهای بسیار گزافی بدست آمده است. صرفنظر از رفقای بسیاری از اتحاد مبارزان کمونیست و کومه‌له که اکنون در کنار ما نیستند ما انرژی هدر رفته رفقای زیادی از دیگر تشکلها و سازمانها و فعالین جنبش کارگری، رفقای که بدلیل ناآگاهی به اشکال و شیوه‌های مبارزه مستقل کمونیستی و سازماندهی پرولتری انقلاب، در سطوح مختلف در برابر بورژوازی عاجز و ناتوان ماندند. این بهای گزافی است که طبقه کارگر پرداخته است. اینک طبقه‌ای که نمیخواهد بیش از این قربانی بدهد، طبقه‌ای که میخواهد آن روشهای عملی را اتخاذ کند که او را به پیروزی نزدیک کند، این طبقه با ماست. این طبقه وجود دارد و اگر در این چند سال انقلاب حاضر به دادن این همه قربانی بوده است، و اگر این استواری را دارد که پس از قیام راه خود را ادامه بدهد. بجز خط ما و جریان ما نمیتواند رهبرانی پیدا کند. بهای گزافی که طبقه کارگر برای پیشروی تا کنونی ما پرداخته است ایمان ما را به پیروزی محکم‌تر و ما را به پیشروی متعهدتر میکند. اگر این بهای گزاف را به خاطر بیاوریم آنگاه اهمیت وظایف خود و اهمیت تصحیح شیوه‌های عملی نادرست خود را به خوبی در مییابیم.

خصوصیت تحول بخش کنگره ما باید به همین صورت به درون طبقه کارگر برده شود. نباید پس از کنگره، هنگامیکه مسائل عملی احاطه‌مان میکند، اختناق و فشار پلیسی تحت فشارمان

وحدت سازمانهای حزبی است. در چنین شرایطی هر سازمانی نام خود را حزب نمیگذارد به این دلیل است که سراسری نیست. کار سراسری را در دستور خود ندارد و کمونیستهای بسیار دیگری، استوار بر همان مواضع و اصول در سازمانهای حزبی منطقه‌ای دیگر عضویت دارند و فعالیت میکنند. اما بهرحال هر سازمان در چنین شرایطی خود را بمثابة یک سازمان حزبی مینگرد و بعنوان یک سازمان حزبی فعالیت میکند. این بحث دیگری است و پروسه عملی ساختن حزب هم در چنان شرایطی باید وحدت بخشیدن به سازمانهای حزبی را محور خود قرار دهد. اما این دیدگاه خرده بورژوازی بما اجازه نمیداد حتی بخود بصورت یک سازمان و تشکل حزبی نگاه کنیم. ابتدا میبایست از آن کیفیت نا شناخته و ایده‌آل عجیب و غریب برخوردار شویم تا بتوانیم خود را بخشی از یک جنبش حزبی و یک تشکل حزبی بنامیم!

در اینجا لازم است تذکری بدهم در خصوص خصلت کنکرت هر تنوری در هر شرایط تاریخی-مشخص. هر تنوری زمان مطرح شدن و عرضه شدنی دارد و زمان مطرح نشدن و عرضه نشدنی. برای مثال اگر ما بیایم و حزب کوچکی بسازیم و بخواهیم بلافاصله با این حزب قدرت را بگیریم و نگاه داریم، آنگاه آن رفیق ما که بر این واقعیت پافشاری کند که «حزب کمونیست حزبی است که بخش وسیعی از طبقه کارگر را در صفوف خود داشته باشد»، کاملاً بر حق است. این حکم تنوریک رفیق ما در چنان شرایطی پاسخگوی نیاز حرکت تکاملی جنبش طبقه کارگر است. آری، در چنان شرایطی نمیتوان حزب را تشکل کوچک انقلابیون مصمم نامید. در شرایطی که نیروهای بورژوازی از چهار طرف هجوم نظامی خود را آغاز کرده‌اند و حزب برای حفظ قدرت سیاسی میجنگد، آنگاه بدیهی است که تعریف حزب بمثابة سازمانی با پایگاه توده‌ای وسیع، تعریفی اصولی و انقلابی است که با نیازهای آن مقطع حرکت طبقه کارگر تطابق دارد. این یک حکم تنوریک درست خواهد بود که سر جای درست خود مطرح شده است. در اینجا بر آن وجه و خصوصیت یک حزب کمونیستی انگشت گذاشته شده است که در کسب و حفظ قدرت نقش تعیین کننده دارد. اما اگر همان حکم امروز مطرح شود، یعنی در شرایط تاریخی- مشخص امروز، در شرایطی که مساله بنیانگذاری حزب مطرح است، آنگاه این حکم معنایی جز این ندارد که ابتدا بدون حزب وسیعاً در میان کارگران کار کنید، به رهبر عملی جنبش طبقه کارگر تبدیل شوید، آنگاه حزب را تشکیل بدهید! نادرستی این حکم از روز روشن‌تر است. این جا دیگر این یک غرولند خرده بورژوازی است که درست به سیاق سازمانهای خرده بورژوازی نظیر مجاهد و فدائی و پیکار در راه تاسیس حزب مانع تراشی میکند.

کنگره در عین حال نقد مشخصی در برابر دیدگاه ولونتاریستی و اراده گرایانه از پروسه تشکیل حزب کمونیست قرار داد. ولونتاریسم خواستار تشکیل حزب از طریق وحدت فوری سازمانی نیروهای طرفدار برنامه حزب در کیفیت موجود آنها است. ما میگوئیم آری به حکم شرایط عینی میتوان و باید حزب را ساخت، اما حزب در گرو تحقق ملزومات عینی مشخصی است. حزب در گرو بوجود آوردن کیفیت و خصوصیات جدیدی در جنبش ماست. جنبش ما باید برنامه حزب کمونیست را با درک شیوه‌های کمونیستی فعالیت عملی تکمیل کند. سنتهای کمونیستی باید مبنای کار ما باشد و برای ساختن حزب باید کادرهایی داشت و بوجود آورد که بر این سنتها تکیه میکنند و عمیقاً ضرورت اینکار را

ندارند و اینکه فرض عکس ما در این مدت توهمی بیش نبوده است، امروز بر همه کس روشن شده است. سازمانهای مشخص خرده بورژوازی سنگ اندازی این قشر اجتماعی در مقابل تشکیل حزب طبقاتی پرولتاریا را در موارد بسیار به نمایش گذاشته‌اند و اینجا نیازی به تفصیل بیشتر نیست. اما در صفوف جنبش خود ما نیز افکار خرده بورژوازی در برخورد به مقوله حزب وجود داشته است و به سهم خود موانعی بر سر راه تشکیل عملی حزب کمونیست ایجاد کرده است. یک دیدگاه رایج دیدگاه آکادمیستی، اکونومیستی و دکماتیکی است که حزب را به فراهم شدن شرایط مفروض و از نظر تنوریک ایده‌آلی منوط و موقوف میکند. جمله مورد علاقه این دیدگاه این است: «حزب حاصل تلفیق و یا پیوند سوسیالیسم علمی با جنبش طبقه کارگر است». بسیار خوب! اما برای اینکه بالاخره درک کنیم که چه وقت میتوان حزب را تشکیل داد و اگر بخواهیم امروز حزب کمونیست ایران را بسازیم چه باید بکنیم، باید با این رفیق آکادمیک و دکماتیک خود وارد سرزمین عجایب تنوری شویم. باید یکبار درباره مقوله «حاصل» بحث کنیم. منظور از این مقوله چیست؟ بعد باید روی «تلفیق و پیوند» غور کنیم. به چه نوع رابطه‌ای میان سازمان کمونیستی و طبقه کارگر یا جنبش طبقه کارگر میتوان «پیوند و تلفیق» اطلاق کرد؟ برای مثال آیا تلفیق اینست که کارگران صنعت نفت کمیته تشکیلاتی ما را بعنوان رهبر قبول کنند؟ نه! نه! این پیوند با کارگران صنعت نفت است و نه طبقه کارگر. آیا باید آژیتاتورهای کارگری ما مورد علاقه و احترام کارگران باشند؟ نه! این عاطفه شخصی است! آیا همه کارگران باید تحت شعارهای ما بسیج شوند؟ نه! این پذیرش تاکتیکی سازمان از جانب کارگران است! خوب، اگر این بحث به سرانجام رسید آنگاه باید در باره مقولات «طبقه کارگر و جنبش طبقه کارگر» وارد کشف و شهود شد. آیا فلان حرکت کارگران را میشود یک جنبش طبقاتی نام نهاد؟ آیا این یا آن افشار را میتوان پرولتر نامید؟ و قس علیهذا. رفیق اکونومیست و آکادمیست ما یک دنیا حرف و نظر و تبصره و تذکر در قبال تمام این مقولات دارد. بالاخره این دیدگاه نمیتواند تصویر روشن و عملی‌ای از پروسه و ملزومات ساختن حزب کمونیست ایران در این شرایط مشخص را بدست بدهد. نمیتواند هدف این فرمولبندی و هدف این عرضه شدن آن در این مقطع معین از حیات جنبش کارگری و کمونیستی ایران را مشخص کند. بلکه حکمی تنوریک، مشحون از مقولات و تعاریف مجرد به ما میدهد که باید یک به یک این مقولات را برداریم، برانداز کنیم، و سر جایش بگذاریم تا شاید وقتی برسد که اجازه بیابیم به مثابه کمونیستهای یک کشور معین در شرایط تاریخی معین حزب خود را تشکیل بدهیم. در این دیدگاه حزب به یک اسطوره تخیلی و ایده‌آل تبدیل میشود که دسترسی به آن برای ما انسانهای خاکی محال است. آخر «حزب چیزی است که پیوند دارد، نفوذ دارد، رهبر همه کارگران است، بافت آن سراسر کارگری است، رهبرانش و متفکرینش دارای این یا آن خصوصیاتند، لنین حزبی بوده است، حزب بلشویک حزب بوده است، ما که هستیم که جسارت تشکیل حزب را به خود راه داده‌ایم؟»، ما مرز خود را با این دیدگاه بصراحت روشن کردیم. ما این درک اصولی را تثبیت کردیم که حزب کمونیست، حزب کمونیستهای یک دوره مشخص در یک جامعه مشخص است، بشرطی که این کمونیستها در نظر و عمل کمونیست باشند. در این شرایط ما حزبیم. تشکل ما تشکل حزبی است. طبعا شرایطی میتواند موجود باشد که در آن حزب واحد طبقه کارگر را باید از طریق وحدت بخشیدن به مجموعه‌سازمانهای حزبی غیر متحد بوجود آورد. این سازماندهی حزب واحد از طریق

و بالاخره در مرور مباحث کنگره باید به مباحثاتی که در باره انترناسیونالیسم داشتیم اشاره کنم. بحث انترناسیونالیسم، ما را به تقویت مارکسیسم انقلابی در سطوح جهانی و دستیابی به درک مشخص‌تری از موقعیت احزاب و سازمانها و جریانهای کارگری و کمونیستی در عرصه بین‌المللی متعهد کرد و این نیز روح کنگره ما، یعنی استقبال از مسائل یک جنبش طبقاتی جهانی در دوره نوین را منعکس میکند. در کنار قطعنامه‌ها نکات عمومی‌تر و مهمی نیز در کنگره روشن شد که ذکر آنها لازم است.

بنظر من یک دستاورد مهم کنگره در زمینه روشهای عملی کمونیستی این بود که ما عمیقا در یافتیم که کار کمونیستی غامض و پیچیده نیست. این بورژوازی و خرده‌بورژوازی است که در طول ده‌ها سال تئوری مارکسیسم و پراتیک به شیوه کمونیستی را غامض جلوه داده است. تجربه چند سال اخیر نشان داد که آنچه غامض و پیچیده و بی‌سر و ته است تئوری و پراتیک خرده‌بورژوازی است. آثار مارکس و انگلس و لنین را چنان غامض جلوه داده‌اند که بسیاری پیشاپیش از مطالعه آنها پس میزنند. کار تشکیلاتی کمونیستی را چنان غامض و متضمن احاطه به فوت و فن پیچیده‌ای جلوه داده‌اند که انرژی بسیاری از ما را در این زمینه بی‌مصرف گذاشته‌اند. ما در این کنگره فهمیدیم که کار کمونیستی روشن، واضح و منطقی است. به همه این همه فوت و فن و «مرزبندی» و شیوه و شگرد ویژه نیاز ندارد. ما در این کنگره دریافتیم که اگر هاله سردرگمی و آشفته فکری خرده‌بورژوازی در زمینه کار عملی را از جلوی چشم فعالین جنبش کمونیستی کنار بزنیم جنبش ما به بهترین مبلغین، مروجین و سازماندهان دست خواهد یافت. آخر، مگر کار ما چیزی جز این است که به طبقه خود راه رهنیش را بشناسانیم و او را برای انجام این امر متحد و متشکل کنیم؟

کنگره ما نشان داد که محتوای تبلیغ و ترویج ما در پایه‌ای‌ترین و مداوم‌ترین شکل آن چیزی جز کمونیست کردن کارگران در متن زندگی زنده نیست. ترویج یعنی رواج دادن و رواج دادن معنای جز این ندارد که بر تعداد امثال خود مان بیفزاییم. «امثال خودمان» یعنی کسانی که به رهانی کامل طبقه کارگر می‌اندیشند. و این صرفاً بمعنای ازدیاد افراد «هم‌نظر» با ما نیست. زیرا خود ما به «نظرات» مان محدود نمیشویم. افزودن بر «امثال خودمان» یعنی گسترش فرقه‌مان، یعنی افزایش مبارزان در راهی که در پیش گرفته‌ایم، در تمام وجوه عملی و مشخص آن. ترویج بیان تئوری نیست، ترویج یعنی انسانهایی بوجود بیاوریم با همان اهداف و روشهای زندگی و مبارزه که خودمان پذیرفته‌ایم. ترویج یک تلاش نظری نیست، اشاعه تئوری نیست، اشاعه عقاید جدید نیست، بلکه افزودن بر انسانهایی است که در دل یک انقلاب جاری و زنده برای یک انقلاب کبیر کارگری مبارزه میکنند. آیا این امر پیچیده‌ای است؟ آیا کمونیست شدن خود ما امری پیچیده و غامض بود؟ نه! به کمونیسم از ورای عینک آشفته فکری نظری و دوز و کلکهای عملی خرده‌بورژوازی نگاه نکنیم، و مستقیماً به سراغ توده طبقه‌مان برویم تا از احاد آن افرادی چون خودمان بسازیم. آگاه و متشکل کنیم.

نکته دیگر این بود که کنگره دریافت که ما بعنوان کمونیست هرگز نباید به آنچیزی که هست و آنچه بدست آورده‌ایم رضایت بدهیم. این حکم همواره صادق است. چه در زمینه نقد و چه در زمینه کار عملی. کار همیشه میتواند از آنچه هست بهتر باشد. حتی اگر آنچه که «هست» پیروزی قیام باشد. یعنی حتی فردای قیام پیروزمند

درک میکنند. کنگره ما خود گامی در جهت تحقق این ملزومات، یعنی درک این سنن و پرورش و آموزش کادرها بود. ما حزب را در گرو استواری جنبش‌مان بر مبانی پراتیک به شیوه یک حزب کمونیست میدانیم و معتقدیم میتوانیم لزوم برداشتن این گام تعیین کننده را به دیگر نیروها توضیح دهیم. جنبش ما میتواند جنبشی باشد که در ظرف چند ماه از نظر اصول پراتیک از آن جنبش پوپولیستی که تحت نام مارکسیسم فعالیت میکرد و امثال روحانی‌ها و عابدینی‌ها نتایج محتوم و ادامه منطقی آن هستند، عمیقا و بروشنی متمایز باشد. ما میتوانیم در ظرف چند ماه هویت عملی جنبش کمونیستی ایران را در تمایز با تمام اشکال فعالیت خرده‌بورژوا- سوسیالیستی تثبیت نمائیم و میراث عملی پوپولیسم را با خود پوپولیسم دفن کنیم. بر داشتن این گام نهانی شرط لازم تشکیل یک کمونیست است. شرطی که نمیتوان از فراز آن گذشت.

ما در این کنگره تئوری حزب لنینی را درک کردیم، دیدگاه دگماتیک و ولونتاریستی نسبت به تشکیل حزب را کوبیدیم و معنای این را که حزب را باید عملاً و واقعا، یعنی بدون اتلاف وقت، ساخت درک کردیم و دست بکار آن شدیم. ما اهمیت پراتیک به شیوه کمونیستی بطور کلی و جایگاه آن در امر تشکیل حزب کمونیست ایران را دریافتیم. در پرتو همین درک پایه‌ای بود که ما به مقوله تاکتیکها پرداختیم. ما تاکتیکهای خود را بمثابه تاکتیکهای یک جریان حزبی در نظر گرفتیم که باید توسط پیشروان طبقه کارگر و در رأس آنها سازمانهای حزبی اتخاذ شود. تاکتیک بمثابه «اعلام موضعگیری»، تاکتیک بمثابه «اظهار لحنیه سیاسی»، تاکتیک بمثابه «ابراز وجود تبلیغی»، تاکتیک بمثابه «مرزبندی» با این و آن، دیگر برای ما جایی ندارد. تاکتیک ما طرح نقشه عملی برای فعالیت سیاسی ماست و برای اتخاذ طرح شده است. وقتی در باره مساله بیکاری و اخراج، سازماندهی حزبی و غیر حزبی پیشروان طبقه کارگر، بسیج دموکراسی انقلابی و سازماندهی آلترناتیو انقلابی- دموکراتیک در قبال مساله قدرت، قطعنامه‌های تاکتیکی طرح کردیم، مشخصاً اینها را در دستور هر سلول حزبی و هر که خود را کمونیست و کارگر پیشرو میداند قرار دادیم. اینها دیگر هیچیک بمنظور مرزبندی با این و یا آن سازمان و گروه و گرایش طرح نشده‌اند، بلکه موضوع و الگوی جدی کار ما هستند.

نکته مثبت دیگر در بحثهای تاکتیکی کنگره، تمرکز خاص بحثها روی مسائل جنبش کارگری بود. پرداختن به مسائل واقعی جنبش طبقاتی بیانگر جهت گیری واقعی ما به سمت این جنبش است. این کنگره بر موضوع کار ما، یعنی طبقه کارگر، تاکید گذاشت و قطعنامه‌ای که کنگره در این خصوص به تصویب رساند، بخصوص خصلت مشخص و دقیق این قطعنامه‌ها، خود تاکید دیگری بر اهمیت پراتیک کمونیستی در جنبش ما بود.

دستاورد دیگر کنگره، تصویب اساسنامه اتحاد مبارزان کمونیست بود. اساسنامه ما را یاری خواهد داد تا بقایای روابط محفلی در تشکیلات را از میان برداریم و مناسبات کمونیستی را در تشکیلات، از رهبری تا حوزه‌های اولیه، در تقسیم کار، در سلسله مراتب تشکیلاتی، در اختیارات و اتوریته اعضا و ارگانها برقرار کنیم. اساسنامه شرط لازمی برای تطبیق تشکیلات با وظایف دوره نوین بود. اما ما اساسنامه را برای بایگانی سازمانی تصویب نکرده‌ایم. این سندی است که باید مستقیماً در امر سازماندهی بکار گرفته شود. ما باید اساسنامه را نیز آموزش بدهیم.

کرد و اگر کسانی باشند که بی مورد در صفوف ما جای گرفته‌اند آنها را کنار خواهیم گذاشت. ما با تکیه بر مناسبات اصولی تشکیلاتی بر خطاهای گریز ناپذیر خود در آینده نیز فائق خواهیم آمد. بسط و تدقیق آنچه در کنگره یافته‌ایم یک وظیفه تشکیلاتی همه ماست که باید به شیوه‌ای متشکل آنرا به انجام برسانیم.

رفقا!

اکنون در کنگره ما دیگر تمام میراث عملی خرده بورژوازی به دور افکنده شده است. جنبش ما میتواند از کابوس پوپولیسم، از خاطره آن حضراتی که در راس جنبش پوپولیستی بودند، آن جست و خیزها، آن به اصطلاح آکسیون‌ها، آن به اصطلاح مسائل تنوریک، آن نوسانات و آن آب در هاون کوبیدن‌ها، رها شود. امروز در برابر بورژوازی، امپریالیسم و رژیم اسلامی‌اش یک جریان پرولتری قرار گرفته است، جریان حزب کمونیست! پوپولیستها و بن بست هایشان دود شده‌اند و به هوا رفته‌اند و امروز یک جریان است که علیرغم تمام پاسیفیسم، ارتداد و نیهلیسمی که گریبان خرده بورژوازی را گرفته است به طبقه کارگر ندا در میدهد و او را به در پیش گرفتن راه مستقل خود فرا میخواند.

دوره نوینی آغاز شده است که در آن پرولتاریا حزب خود را باز مییابد. کنگره سوم کومه‌له و کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست لحظات آغازگر این دوره نوین بودند. تصویب انتشار برنامه حزب کمونیست و اینک تاکید کنگره ما بر شیوه‌های کمونیستی فعالیت عملی آخرین میخه‌ای است که بر تابوت سوسیالیسم خرده بورژوائی در ایران کوبیده شده است. اینها آن عینیاتی است که در قطعنامه‌های ما بعنوان خصوصیات دوره نوین در حیات جنبش ما از آن یاد شده است.

لحظات بسیار پرشکوه‌تر جنبش ما در راه است. من امروز نیازی به یک خطابه تهیجی ندیدم، زیرا واقعیت عینی و ملموس خود از هر چیز شور انگیزتر است. برای همه رفقا آرزوی پیروزی میکنم.

آذر ۱۳۶۱

منتشر شده در:

بسوی سوسیالیسم - ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست، شماره ۵ - اول بهمن ۱۳۶۱

همه نگوئیم «کارها درست شد، روی غلطک افتاده‌ایم» بلکه خودمان را خود غلطک ببینیم. خود را نیروی محرکه و پیش برنده بدانیم. به این راضی نباشیم که برنامه و رهبری منسجمی داریم، به اینکه سبک کارمان را اصلاح کرده‌ایم. اینها هدف نیستند، بلکه وسیله مبارزه اند، وسیله سازماندهی و رهبری مبارزه سیاسی توده‌های طبقه‌اند و تازه هیچیک از مراحل پیشروی جنبش توده‌ای طبقه نیز مرحله آخر و کافی نیست. ما باید این آرمان خواهی کمونیستی را، یعنی به کم و محدود رضایت ندادن و در همه حال برای تحقق اهداف نهانی جنگیدن را در خود پرورش بدهیم.

اما تا آنجا که از اتحاد مبارزان کمونیست بعنوان یک تشکیلات مشخص صحبت میکنیم، شاید مهمترین دستاورد کنگره برای ا.م.ک تحولی بود که کنگره در موجودیت و دورنمای آن ایجاد کرد. بدون این کنگره ا.م.ک دورنمایی مبهم داشت. مبارزه و تلاش در چهار چوب مناسبات و سبک کار قدیم، حتی اگر همه اجزاء و افراد آن میخواستند انقلابی و پیگیر و خستگی ناپذیر باشند، راه به جایی نمیرد. اینجا دیگر صبحت بر سر پیشتاز ماندن یا نماندن ا.م.ک نیست، بلکه بحث اساسا بر سر بقای تشکیلی است که روشهای خرده بورژوائی را به نقد نکشد. ما در این کنگره تمام گرایش‌های خام انحرافی را که در صفوف ما وجود داشت در مباحثات خود عمیقا نقد کردیم.

مهمترین دستاورد این کنگره برای ا.م.ک این بود که نه صرفا یک سلسله دیدگاههای نظری بلکه یک تشکل را در صف مقدم جنبش کمونیستی قرار داد. کنگره، اتحاد مبارزان کمونیست را بمثابة یک ابزار برای مارکسیسم انقلابی ایران حفظ کرد و تقویت نمود. این براسستی کم مشقت‌ترین و مستقیم‌ترین گذار به اتخاذ روشهای کمونیستی بود. واضح است که بدون این کنگره گذار دشوارتر و پرمخاطره‌تری نیز میتوانست وجود داشته باشد. کنگره نه تنها نظرات جدیدی را درباره سیر تکاملی مارکسیسم انقلابی مطرح کرد، بلکه ا.م.ک را بمثابة یک تشکیلات به مدافع سرسخت این نظرات تبدیل کرد. اتفاق نظر ما در این کنگره و در مباحثی با این اهمیت دستاورد مهمی برای ما بود.

من مطمئنم آنچه گفتم علیرغم اینکه مفصل بود جمعبندی کاملی از آنچه در کنگره بدان دست یافتیم، نبود. فکر میکنم چنین جمعبندی کاملی اصولا کار بی نهایت دشواری است. من کوشیدم به هسته‌های اصلی در بحث های کنگره اشاره کنم، و این هسته‌های اصلی آنچه‌ای است که همواره باید در ذهن ما زنده باشد. بی شک ما از اینجا با احاطه کامل به جزئیات وظایفی که برای خود تعیین کرده‌ایم بیرون نمیرویم. اما ما آن قطب نمای اصلی را بدست آورده‌ایم. جزئیات کار ما باید در آینده توسط تک تک ما و شاید بیشتر از همه توسط کارگر کمونیست و بسوی سوسیالیسم تدقیق شوند، اما حتی اینکار هم به شرکت و دخالت همه جانبه تک تک رفقا نیاز دارد. رابطه نشریه را با خود تنها یک جانبه نبینیم، بلکه خود سعی کنیم نشریه را نیز هدایت کنیم. همچنین معتقدم نگرانی برخی از رفقا از اینکه شاید همه ما بر جزئیات کار مسلط نباشیم چندان مورد نخواهد داشت. اگر ما از این کنگره رهبری کردن و رهبری شدن را آموخته باشیم، در چنین صورتی ما خود را در عمل تصحیح خواهیم کرد. اگر رفقای قابلی در صفوف ما باشند که در گوشه و کنار و منافذ تشکیلات به فراموشی سپرده شده‌اند آنها را خواهیم شناخت و فعال خواهیم

کند اما در چنین جلساتی ممکن است یک عده‌ای یادشان بیفتد.

تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست

سخنرانی در انجمن مارکس لندن

متن پیاده شده از نوار جلسه انجمن مارکس لندن ۱۵ مه ۲۰۰۰

جوانب حماسی و با شکوه، تصاویر تلخ و تاریک این تاریخ

رفقا، صحبت کردن راجع به تاریخ اتحاد مبارزان کمونیست برای من دشوار است، برای اینکه با خاطرات پیچیده‌ای در هم آمیخته است و طی این سالها رنگ دیگری به خود گرفته است. اگر من خودم را در آن دوران قرار بدهم، یک چیزی راجع به آن میگویم، اما الان بعد از بیست سال که نگاه میکنم، میبینم که کلا رنگ آن تصویر عوض شده است. رنگ دیگری دارد، و یک فضای دیگری بر آن حاکم است که با فضایی که در آن موقع که در آن قرار داشتیم، فرق میکند. یعنی حرفی که من الان راجع به اتحاد مبارزان کمونیست میزنم، یا احساسی که اکنون راجع به این سازمان بیان میکنم، احساسی نیست که آن موقع داشتم. و بنابراین از نظرهای پیچیده است که البته بعدا میگویم چرا. رنگ این پدیده الان برای من از یک طرف رنگ دور یک پدیده از یک طرف حماسی، باشکوه، و با ارزش و شیرین و از طرف دیگر به شدت تلخ و تاریک را دارد. شیرین، به خاطر جنبه‌های موفقیت آمیز و کارهایی که آن سازمان انجام داد. تلخ، به خاطر اینکه وقتی در آخر پروسه به آن نگاه میکنید، میبینید عده زیادی از آن آدمها نیستند و در آن پروسه عده زیادی توسط جمهوری اسلامی کشته شدند. و کاری که در این جلسه سعی میکنم انجام بدهم این است که به آن انسانها گاه و بیگاه برگردم، چرا که اتحاد مبارزان را کسانی ساختند که اکنون زنده نمانده‌اند. کسانی مثل «عباس انتظام حجت»، کسانی مثل «مهدی میرشاهزاده»، «جواد قاندي»، «علی رجبی»، «مسعود نیازمند»، «احمد حسینی ارانی» و... که لیست زیادی را در برمیگیرید، لیستی طولانی از کسانی هست که اتحاد مبارزان را ساختند و با آن کار کردند. «محمد چیت ممتاز» که ما محمد چیت به او میگفتیم و عضو کنگره اتحاد مبارزان بود، «مجتبی احمد زاده» که در راس فراکسیون اتحاد مبارزان در رزمندگان بود، عده خیلی زیادی هستند که جایشان خالی است. و وقتی به این پدیده فکر میکنیم یادمان میآید که با این یا آن رفیق کجا قرار داشتیم و بعد فلانی دچار چه وضعیتی شد. در آن کشتار وسیعی که جمهوری اسلامی در سرکوب خونین سال ۶۰ براه انداخت، اتحاد مبارزان کشته‌های زیادی داد، دهها اعدامی داد و بیش از ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر و شاید بیشتر دستگیری داد و اگر هواداران دورتر را حساب کنیم، صدها دستگیری داد. و این قربانیها انسانهای کلیدی در آن سازمان بودند. این پدیده، فکر کردن به این تاریخ را برای من یکی سخت کرده است. حتی کسی مثل «غلام کشاورز» که شخصیت کلیدی اتحاد مبارزان بود، نه به خاطر جایگاه سازمانی‌اش، بلکه به دلیل اینکه او شاید بیشتر آدمها را به اتحاد مبارزان کشاند. غلام نشریات داخلی

مدخل بحث

تدوین تاریخ اتحاد مبارزان، و هر جریان و افراد دیگری که در تاریخ کمونیسم ایران نقشی داشته‌اند، در آینده میتواند مبانی تحلیلی خوبی برای ارزیابی جایگاه تاریخی آن سازمانها و افراد و تاریخ جنبش کمونیستی باشد.

اکنون ما دو نفر، من و حمید تقوانی، اینجا نشستیم و از تاریخ این جریان رسماً حرف میزنیم، اما خیلی از کسانی که در این جلسه هستند، دقیقاً حاصل و شهود این تجربه‌اند. این جلسه فقط به ما دو نفر منحصر نیست، هر چند ما دوست داریم بیشتر از شما صحبت کنیم. ولی هر اتحاد مبارزانی، پیکاری و رزمندگانی و کسانی که در آن دوره به عنوان چپ در آن فضا کار و فعالیت کرده‌اند، میتوانند به گوشه‌هایی از این تاریخ نوری بتابانند و بگویند که آن اتفاقات به آن دلیل افتاده‌اند و یا من این گوشه آن تحولات بودم، یا فلان شخصیت این جریان را یادم هست و اتفاقات میتوانست این یا آن مسیر را طی کند. هر کس بتواند هر گوشه‌ای از این تاریخ را روشن کند، خوش آمد و میتواند راجع به این تجربه حرف بزند. همینطور از تاریخ پیوستن کومه‌له به حزب کمونیست علاقمندیم گفته شود. ما از تراب حق شناس و رفیق دیگری که از اعضای مجاهدین م. ل بوده است دعوت کرده‌ایم که بیایند در انجمن مارکس حرف بزنند. ممکن است تراب حق شناس نخواهد با این جریان تداومی بشود و از تقی شهرام چیزی بگوید، اما بالاخره کسانی از آن جریان هستند که بتوانند در این مورد حقایقی را بگویند. ممکن است در آینده جلسه‌ای داشته باشیم راجع به تاریخ بخش منشعب مجاهدین و پروسه تغییر ایدئولوژیکی‌شان و بعد پیدایش پیکار. برای اینکه اینها در واقع رهبران پیکار اند. رزمندگان همینطور. اگر کسی راجع به آن حرف نزنند هیچ رگه‌ای از آن در خاطره کسی باقی نمیماند. خیلی سازمانهای دیگر بوده‌اند که اطلاع از تاریخ و پروسه شکل‌گیری آنها موجب دید پیدا کردن ما در مورد پروسه‌های تاریخی خواهد شد.

به هر حال این جلسه هدفش این است که به این سوالات جواب بدهد و خاطرات را بیان کند. خیلی از خاطرات ما در این تاریخ محواند. خیال نکنید که هر کدام از ما بطور شفاف و مثل بلور میدانیم که دقیقاً آن تاریخ چگونه بوده است و چه کسی در کدام جلسه مثلاً چه گفته و یا چه موضعی داشته. ممکن است تاریخهایمان با هم فرق

اتحاد مبارزان کمونیست. تاریخ ما از تاریخ پیکار و رزمندگان جدا نبود، اما جمهوری کثیف اسلامی به یکی از مهمترین مرکز چپ، خون پاشید و بهترین آدمهای یک جامعه را از بین برد. اگر جامعه دست آن آدمها که جمهوری اسلامی از بین برد قرار داشت، ما جزو خوشبختترین جوامع بودیم و جمهوری اسلامی آن شریفترین انسانها، محصولات انقلاب ۵۷ را از بین برد.

تئوری‌ها و خط اتحاد مبارزان، نوع دیگری از کمونیسم

اتحاد مبارزان را به نظر من به درست با خط آن، با دیدگاههایش و با تئوریهایش میشناختند. اگر اتحاد مبارزان چیزی بود، این بود که یک ورژن و معنی دیگری از کمونیسم را با خود آورد. کمونیسمی که تا لحظه‌ای که اتحاد مبارزان وارد جامعه شد، در جامعه ایران وجود نداشت. این کمونیسم در ایران وجود نداشت، در هیچ محفلی نمایندگی نمیشد، و محال بود بدون اتحاد مبارزان، انقلاب ۵۷ این خط را از خود بیرون بدهد. خصلت خودویژه اتحاد مبارزان این بود که این خط را آورد. این خط را من وقتی در مورد پایه‌های کمونیسم کارگری بحث کردم، در مورد خصوصیات متدولوژیک و دیدگاهی این جریان اشاره کردم. اتحاد مبارزان، کمونیسم را به روایت مارکس و مانیفست آموخته بود و اساسا مجزا از تاریخ حزب توده و جبهه ملی و ۲۸ مرداد و چرا جلو کودتا را نگرفتند و توده نفتی و مشی چریکی و بحث کار آرام سیاسی، آره یا نه، یا چریک شهری و محاصره شهرها از طریق دهات و... بود. اتحاد مبارزان جدا از کل اینها، از لای صفحات مانیفست کمونیست، از لای صفحات کاپیتال به تهران و ایران آمد. آن موقع این خودویژگی اتحاد مبارزان را دلیل ضعف و بیزیشگی آن در سیاست ایران می‌گرفتند. به نظر من تمام نقطه قدرت اتحاد مبارزان کمونیست این بود که از لای کمونیسم اروپا و از تجربه اروپا آمده بود. وقتی اتحاد مبارزان در ایران تشکیل شد، ما در مورد اورو کمونیسم موضع داشتیم. در مورد ترسکیسم موضع داشتیم، در باره لیبرالیسم موضع داشتیم، و در برابر جناح چپ لیبرال موضع داشتیم. ما از موضع لنینی، از برداشت لنینی از مارکسیسم، نه در رابطه با ملل شرق و به اصطلاح لنین و ملل شرق، یا مبارزه ضداستعماری، بلکه از موضع لنین در «چه باید کرد» و «دو تاکتیک» حرکت می‌کردیم. و یک خط مشی مارکسیستی بودیم، مشخصا، خلقی نبودیم. اگر شما ادبیات اتحاد مبارزان را نگاه کنید، میبینید اصلا رو به ده و روستا ندارند، از بازار خوشش نمی‌آید، لزوما علاقه به دانشجوی جماعت ندارد، فقط یک پیام به دانشجویان داده است آنهم بخاطر اینکه ما در میانشان قوی‌تر بشویم، و هر روز و هر سال، سالروز بزرگنیا و شریعت رضوی را به کسی تسلیت نگفته است، با کنفدراسیون مناسباتی نداشته است، عکس میرزا کوچک خان جنگلی را کسی به دیوارش نزده است. در حالی روی دیوار اتحادیه کمونیستها عکس میرزا کوچک خان و خمینی بوده است و اینها زیرش جلسه می‌گرفته‌اند که بعدا این را هم توضیح میدهم.

این بحثها از لای کاپیتال و مانیفست کمونیست به ایران آمد و آن نوع کمونیسم را ایجاد کرد. از نظر محتوای سیاسی، این دیدگاه و کمونیسم اتحاد مبارزان به نظر من در مقابل کمونیسمی که انتقاد روشنفکران ایران به عدم توسعه سرمایه‌داری صنعتی در

یک سازمان را به یکی دیگر میداد و همه را به نحوی به هم مربوط کرده بود، صدها چپی را میشناخت و در عین حال همه آنها را می‌آورد پای صحبت ما. یکی از کسانی که در هر پروسه‌ای در اتحاد مبارزان رد پائی داشت، غلام بود. در کنگره اتحاد مبارزان می‌گفتیم اگر غلام ۹۰ ساله بشود، اولین کسی میشد که بیشترین جزئیات تاریخ اتحاد مبارزان و اطلاعات در مورد اکثر شخصیتها را در کتابی بنویسد. خاطرات شیرین اتحاد مبارزان برای من زیر این پدیده دفن است. توضیح پیشروی و پروسه باشکوه آن دشوار است وقتی که در انتها میبینی این خونها بخاطر آن ریخته شده است، تلخ است باین معنی که میتوانستیم به نحوی از بخشی از این تاریخ قربانی دادن اجتناب کنیم.

من و حمید تقوانی و خسرو داور تاریخا سه شخصیت اصلی اتحاد مبارزان بوده‌ایم و بقیه با یک فواصل پیوستند. می‌خواهم بگویم که اگر کسی میخواست اتحاد مبارزان را بر سر مساله‌ای مجاب کند، میبایست ما سه نفر را اول مجاب کرده باشد که پشت آن برود. ما سه نفر میتوانستیم در مرحله‌ای جلو این اتفاقات را بگیریم، شاید بعدا این را در نقشی که در کومه‌له داشتیم، جبران کردیم. چون دیگر چیزی از اتحاد مبارزان باقی نگذاشته بودند. ما توانستیم عده معدودی را از کشتارهای سال ۶۰ بدر ببریم، اما فکر میکنم که بیشتر میتوانستیم. به هر حال می‌خواهم این نکته را توضیح بدهم که تصویری که من الان دارم تجسم آن رنگ و تصویر در آن مواقع نیست. نمیتوانم از نظر جسمی و روحی خودم را در موقعیت آن روزها که مدام با هم شوخی میکردیم و میخندیدیم، قرار بدهم.

یک سازمان اجتماعی، یک سازمان ریلکس

اتحاد مبارزان کمونیست به نظر من یکی از خوش مشربترین سازمانهای چپ ایران بود. بساط‌خنده در تمام کمیته‌های تشکیلاتیش برقرار بود. کسی را نمیدیدی که خیلی اخمو و رسمی باشد. یعنی قابل مقایسه با تصویری که از روابط پیکار یا چریکهای فدائی می‌گرفتیم، نبود. اتحاد مبارزان سازمانی بود که آدمها اخلاق خود را به راحتی نشان میدادند، بیشتر از هر کسی متلک بار همدیگر می‌کردند، میخندیدند و با هم کار میکردند. وقتی به کردستان رفتم، جذابیت کومه‌له هم برای من همین خصوصیت بود. خصوصیت کومه‌له که قبل از هر چیز برای من جالب بود، این بود که اینها بهم دیگر متلک می‌گویند و حتی فحش میدهند و متلکهای ابدار هم بلد بودند. دیدم اینها کسانی اند که همدیگر را دست می‌اندازند، این یک سازمان ریلکس است و میشود با آنها کار کرد. در صورتی که سر قرار فدائی میبایست اول سبیل‌هایت را یک جوری تاب میدادی و بعد سر قرار میرفتی... متوجه شدم که اینها یک عده آدمهای اجتماعی‌تر هستند که دارند کار سیاسی میکنند.

دوران تا خرداد ۶۰ اتحاد مبارزان، دوران شیرینی است که از یک جمع خیلی کوچک، تبدیل شده بود به سازمانی که اثر آن را در همه ابعاد چپ آن جامعه میشد دید. اقبال عمومی کرور کرور به آن شده بود و اگر ۳۰ خرداد نبود، دو سال بعد حزب کمونیست ایران از یک موضع خیلی قدرتمندتری تشکیل میشد. به نظر من حزب کمونیست ایران در آن صورت حول اتحاد مبارزان تشکیل میشد. اما این پروسه قطع شد. به هر حال این پدیده، دو مرحله و دو تصویر دارد، موفقیت‌های بزرگ و بعد خصلت تراژیک پروژه

اتحاد مبارزان به این اعتبار این کمونیسم کارگری، کمونیسم مارکسی را آورد و شروع کرد به نشر ایده‌های خود و سازمان دادن حول آنها. و همین خصلت ویژه و منحصر به فرد اتحاد مبارزان کمونیست بود. و آن پدیده‌ای را که دیدیم این بود که چقدر آن جامعه منتظر آن ایده‌ها بود. و دیدیم که چقدر آن جامعه کاپیتالیستی است. آن ایده‌ها در جامعه فنودالی با پرتاب سنگ روبرو میشوند. اما در یک جامعه کاپیتالیستی است که وقتی چنان حرفها و ایده‌هایی را طرح میکنی، از هر کوچه و بازاری می‌آیند که به این سازمان بپیوندند، برای اینکه عینیت آن جامعه است. اگر آن سرکوبها اتفاق نمی‌افتادند، پرچم انقلاب ۵۷ پرچمی بود که اتحاد مبارزان بلند کرده بود. برای اینکه خطی بود که در دل آن انقلاب وجود داشت. بحث انقلاب در کشور تحت سلطه امپریالیسم، در کشوری که کارگر دستمزد کم بگیرد و خاموش باشد، برای اینکه به بورژوازی سود برسد، این تڑ اتحاد مبارزان بود.

اصولیت، سازمانی جذاب

اما این سازمان علاوه بر این، چیزهای دیگری هم بود. یکی از مشخصات اتحاد مبارزان، اصول آن بود. ممکن است کسی این را به فرهنگ اروپائی سازندگان توضیح بدهد. اما ما آن موقع عمیقاً معتقد بودیم که حقیقت نهایتاً بهترین ابزار پیروزی سیاسی است. با پولتیک زدن و بند و بست به جانی نمیشود رسید. باید کسانی را دور خودت جمع کنی که با این خط می‌آیند، نباید با کسانی رفت که با این خط نیستند. اتحاد مبارزان خیلی اصولی بود، و الان که بعد از سالها تجربه عظیمی داریم و باصطلاح مار خورده و افعی شده هستیم، آن درجه اصولی‌گری راستش من را یک مقداری میترساند. چه جوری بود که ما بدون هیچ غل و غشی، وارد فضائی شدیم که در آن سر میبیریدند، هو میکردند و جنجال وجود داشت؟ نیروی زیادی نبودیم، اما اصولیت ما اینقدر زیاد بود. اگر میفهمیدیم که سازمانی ته حرف ما را نفهمیده است با آن هیچ نوع اتحاد و وحدتی نمیکردیم. در تشکیلاتمان بر سر کوچکترین چیز میایستادیم. اولین آن حرمت آدم در میان اتحاد مبارزان بود. کسی در اتحاد مبارزان کسی را به زور وادار به کاری نمیکرد. در اتحاد مبارزان بسیج عاطفی و قلبی وجود نداشت، همه میدیدند که خط چی هست و کی کجا دوست دارد کار کند. و به همین خاطر اتحاد مبارزان برای کسانی که از خطوط دیگر به آن پیوسته بودند، پیکار، رزمندگان و فدائی و غیره، یک سازمان جذاب بود.

اتحاد مبارزان فوق‌العاده خوشبین به ذات بشر بود، هنوز هم یک رگه‌هایی را حفظ کرده‌ایم اما به نظر من در قیاس با آن دوره، بشدت پراگماتیست شده‌ایم. اتحاد مبارزان خیلی آرمانخواه بود، اینکه اصول باید پیاده شوند، رعایت اصل مهم است حتی در عقب نشینی و گردش. اتحاد مبارزان را با ایده‌ها و اصولش میشناسند که میدانید یکی از بزرگترین سازمانهای چپ ایران شد. برنامه اتحاد مبارزان با بیش از ۲۵۰ تا ۲۶۰ ملاحظه روبرو شد که مجبور شدیم یک شب در زیر زمین خانه‌ام، یکی یکی را بخوانیم و ملاحظاتمان را وارد کنیم و بگذاریم کنار. و در آن فضا ۲۵۰ نفر به صورت کتبی در مورد برنامه‌اش اظهار نظر کردند. اینها کسانی بودند که وصل شده بودند و داشتند با ما کار میکردند، آنهایی را که در سازمانهای دیگر فراکسیون طرفداران ما را تشکیل داده بودند، شامل نمیشد. میخوام بگویم اتحاد مبارزان نهایتاً سازمان

ایران و انتقاد به ناموزنی اقتصاد سرمایه‌داری در جهان بود و اینکه چرا سرمایه‌داری ایران سر پای خود نیست که ذوب آهن خودش را داشته باشد، و مبارزه ضد رژیم سلطنت از موضع دکتر مصدق، قرار داشت. چپ آن موقع یک مقدار هم به فرهنگ خودی و اسلامی آوانس هم میداد. برعکس این چپ و این نوع کمونیسم موجود در ایران، اتحاد مبارزان از موضع کارگر به نقد پرداخت و موضع این بود که اگر وضع اینطوری است به این دلیل است که کارگر در چنین ممالکی نیروی کارش را ارزان میفروشد. در نتیجه نبود دموکراسی، نبود مطبوعات آزاد و نبود روابط فرهنگی پیشرو برای این است که این چهارچوبی است که میتوانند در محدوده آن، نیروی کار را ارزان نگهدارند. اگر اتحادیه را اجازه بدهند و احزاب سیاسی را اجازه بدهند، در کشوری که کارگران چنین وضعیتی را دارند، کارگران متشکل میشوند و برای بهبود اوضاع اقتصادی شان تلاش میکنند، مجبورشان میکنند که دستمزدها را بالا ببرند، مجبورشان میکنند ساعات کار را کم کنند، و آن وقت اقتصاد با این سطح از تکنولوژی و با این وضعیت از انباشت سرمایه، سود نمیدهد. و در نتیجه کشورهای مثل ایران و کشورهای نیروی کار ارزان و حوزه صدور سرمایه، کشورهای مثل ایران، کره، فیلیپین اگر قرار باشد مثل کارگر آمریکائی و آلمانی حقوق بگیرد، اقتصاد حاجی آقا میخوابد. الان هم همین طوری است، آن موقع هم همین طوری بود. برای اینکه سطح تکنیکی که بتواند از کارگری مثل کارگر بنز کار بکشد و بعد هم سود ببرد، باید خیلی بالا باشد. حجم سرمایه‌ای که سرمایه‌گذاری میشود، و حجم ماشین‌آلاتی که کارگر تکان میدهد و به حرکت در می‌آورد، حجم مواد خامی که کارگر به کار میبرد، باید بالا باشد تا با پرداخت آن میزان دستمزد، هنوز سود ببرد. در کشورهایی که مثل ایران چنین موقعیتی ندارند، جانی است که باید کارگر ارزان محل تولید این سود باشد و نظامی را میگذارند که این کار ارزان را مدام بازتولید کند. بحث اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، بحث مساله ارضی و بحث دورنمای فلاکت، و تز ما راجع به اینکه چرا در ایران دیکتاتوری حاکم است، این بود. یک عده که از مانو الهام گرفته بودند میگفتند علت دیکتاتوری شاه این است که نظام نیمه فنودالی نیمه مستعمره است و دست بورژوازی در دست فنودالهاست، عده دیگری میگفتند علت این دیکتاتوری این است که این بورژوازی وابسته است، اگر بورژوازی مستقل بود و حکومت دست آن بود، دیکتاتوری نبود و میتوانست دموکرات باشد. ما میگفتیم این اتفاقا بدتر است چون آن سرمایه «کمپرادور» که شما میگوئید بالاخره در خارج است و تکنیک آن بالاست، مجبور است در حوزه خود مثل شعبه انگلستانش رفتار کند وگرنه صدای اتحادیه ممکن است در انگلیس در بیاید. اگر یک شرکت اروپائی در اکوادور برای چیدن موز سرمایه‌گذاری کند و دستمزد کارگر را پائین بگیرد در خود غرب مورد حمله قرار میگیرد، در صورتی که حاج آقای اکوادوری سرمایه‌گذاری میکند و ممکن است دستمزدی هم ندهد. در سرمایه‌گذاریهای وسیع که اتحادیه سراسری وجود دارد نمیتوان به راحتی مزد پائین تحمیل کرد. به هر حال ما در اتحاد مبارزان بحثمان این بود، که این بورژوازی ملی، کشک است، موجود نیست و گفتیم که در این جامعه دعوا بر سر کارگر است. در صورتی که دعوی اپوزیسیون قبلی با شاه و بر سر زمین و فنودالیت بود. ما گفتیم سناریوی این انقلاب بر سر کارگر است، آینده انقلاب هم بستگی دارد به این که بر سر موقعیت کارگر در این جامعه چه می‌آید.

اتحاد مبارزان کمونیست در نهایت سلامت عقل، یک روز گفتند این سازمان به اهدافی که مقابل خودش گذاشته بود، رسیده است، و آن هم تشکیل حزب کمونیست ایران است. در سطرهای آخر اعلامیه آمده است که چون هدف تشکیل حزب کمونیست ایران فراهم شده است، این سازمان به هدف خود رسیده است. این تنها سازمانی است که به یک معنی سناریو زندگی خود را تعریف کرد و به اهدافش رسید و نقشش را انجام داد و پرونده خود را بست که در فاز بالاتری فعالیت بکند. و این ما را متمایز میکند. این سازمان، گرچه خودبخودی شروع شد، اما یک سازمان خود بخودی نبود. و وقتی به پروسه شروع اتحاد مبارزان برمیگردیم، میبینید که شروع کار چه اندازه خودبخودی است.

سازمانی که خیلی خودبخودی شروع شد، خیلی نقشه‌مند پیش رفت و مطابق برنامه کار کرد و به اهدافش رسید و یک روزی هم کرکره‌ها را پانین کشید و گفت دیگر بیشتر از این لزومی نیست که این سازمان وجود داشته باشد. من شخصا فکر میکنم اتحاد مبارزان کمونیست، دقیقا به خاطر موفقیت‌هایش، از طرف جناح چپ ملی اسلامی شرقی که به اسم چپ سنتی میشناختیمش مورد لعن و نفرین و بایکوت زیادی قرار گرفت، در صورتی که به نظر من مهمترین سازمان چپ رادیکال آن دوره بود. جایگاه تاریخی این سازمان آنطور که باید برجسته نشد. من فکر میکنم در آینده جامعه ایران، شاید ۲۰ تا ۳۰ سال اگر روزی سوسیالیسم در ایران پیروز بشود و یا یک حزب کمونیستی و برای مثال حزب کمونیست کارگری جریانی باشد که نتواند از صحنه مبارزه علنی آنرا حذف کنند، و بتوانند مقر و اداره و دفتر دایر کنند، عکس سازندگان اتحاد مبارزان را روی دیوارها میزنند و این جزواتی را که من اسم بردم پشت شیشه میگذارند و میگویند این بحثها از اینجا شروع شدند و جایگاه این سازمان را در تاریخ نشان خواهند داد. اما این سازمان تا این لحظه فقط به آن حمله شده است و جز سران آن، کسی از آن تعریف نکرده است، اما به نظر من نقش تعیین کننده‌ای داشت در اینکه چپ ایران با چپ ترکیه، با چپ پاکستان، با چپ نیکاراگونه، با چپ افغانستان و با چپ فیلیپین فرق داشته باشد. بدون اتحاد مبارزان، ایران از نظر سوسیالیسم آن، پدیده‌ای بود فوقش مثل برزیل، مثل آرژانتین، مثل ترکیه و مثل یونان تازه اگر خیلی شانس میآورد. اتحاد مبارزان باعث شده است که کمونیسم نوع دیگری به جامعه ایران معرفی شود. من نقش کسان دیگری را که در پروسه بعدی سهم داشتند، در اینجا نمیخواهم ارزیابی کنم. اما شروع آن واقعه از آنجا بود. اگر آن پدیده نبود، رادیکالیسم میتواند به اشکال دیگری خود را نشان بدهد، اما هیچکدام آن اشکال به این کمونیسم پراتیک که در جلسه قبلی انجمن مارکس سعی کردم خطوط آنرا برشمارم، به این کمونیسم پراتیک معطوف به جامعه منجر نمیشد. تاریخ اتحاد مبارزان، منشأ یک تاریخ مارکسیستی در متن انقلاب ۵۷ بود. من فکر میکنم این یکی از مثبتترین و پرارزشترین تجارب چپ ایران در قرن بیستم است. اگر بخواهند خود این پدیده را قضاوت کنند، به ادبیاتی که این پدیده از خود بروز داد مراجعه میکنند. این ادبیات قابل مقایسه با تمام ادبیات کمونیسم قرن خود نیست. من اینطوری فکر میکنم. منظورم ادبیات این جریان راجع به مارکسیسم، راجع به جامعه، راجع به انقلاب کارگری، راجع به کمونیسم در عمل است که در تاریخ چپ ایران بی‌سابقه است. شما بروید نگاه کنید از سلطنتزاده و حیدر عموآغلی بگیرید و بیاید جلو تا میرسید به جزئی و احمد زاده و پویان

بسیار بزرگی شد. اتحاد مبارزان که از کسی مثل من «بدون سابقه سیاسی» تشکیل شده بود و فقط حمید سابقه‌ای داشت، توانست قدیمی‌ترین فعالین سیاسی با سابقه را به خود جلب کند. جواد قانعی بعد از تقی شهرام، نفر دوم بخش منشعب مجاهدین م.ل. بود که خود را در حدی نمیدانست که ادعائی داشته باشد و «علیه بیکاری» را پخش میکرد. عده زیادی از فدائی‌های قدیمی که اسم بعضی را نمیشود آورد، چون دارند کار و زندگیشان را میکنند، از بنیانگذاران سازمانهای دیگر، به اتحاد مبارزان پیوستند. اعضای رهبری اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر بالاخره روی خط ما آمدند. اعضای رهبری پیکار با ما آمدند، بخشهای مهمی از رهبری چریکهای فدائی با ما آمدند. اتحاد مبارزان درست است که هنوز به پست ریاست خود چسبیده بود، اما زندانیان سیاسی قدیمی، کسانی که ۸ تا ۱۰ سال زندانی آن مملکت بودند و کسانی که سران سازمانهای آن مملکت بودند، به اتحاد مبارزان کمونیست پیوستند. و این کمیّت زیادی را شامل میشد. از مجاهدین م.ل. خیلیها آمدند. «محمد یزدانیان» که متأسفانه اعدام شد برای مثال از بچه‌های قدیمی مجاهدین بخش منشعب بود. کسانی که همین الان با ما هستند و بنیانگذاران سازمانهای دیگر بوده‌اند. به هر حال میخواهم بگویم که با وجود آن انگلی که «اینها با سگهایشان از خارج آمدند»، هرچند نگذاشتند ما سگهایمان را با خودمان بیاوریم!، یک عده آدم کم سابقه بعد از شش ماه، کمتر از رزمندگان آدم باسابقه در آن نبود و کوچکتر از آنها نبود. فقط ادعای کمتری داشت. اتحاد مبارزان یک سازمان پراتیسیست بزرگی شده بود. نشریه منتشر میکرد. یکی از آثاری که در تاریخ انقلاب ۵۷ وسیعا تکثیر و توزیع شد، کتاب اسطوره بورژوازی ملی و مترقی بود. من نمیدانم در چند ده هزار نسخه تکثیر شد، اما از همه جا سر در آورد. خود ما مدام میبایست تکثیرش میکردیم. سازمانی بود که در ۱۵، ۱۶ کارخانه هسته داشت، و آن هسته‌ها اطلاعیه‌های خودشان را مدام صادر میکردند. شنیدم که عبدالله مهدی این اواخر گفته است که ما اجتماعی بودیم، ولی اتحاد مبارزان اجتماعی نبودند، و یک عده آدم روشنفکر بودند و اشتباه کردیم با آنها رفتیم. باشد اشتباه کردید، ولی برای اینکه با کسی بروید باید لااقل آمده باشد دم خانه‌ات. اگر کسی تو را وادار میکند در کوههای کردستان به آن پیبونی، اجتماعی نیست؟ همینکه من شما را خوردم، من اجتماعی میشوم دیگر! نمیشود ماهی کوچک، ماهی بزرگ را بخورد و در همان سایز هم بماند!... در نتیجه میخواهم بگویم که اتحاد مبارزان پدیده‌ای فوق العاده اجتماعی بود. به این معنی اجتماعی بود که یک حرفه‌ای را سر زبان مردم انداخت، یک حرفه‌ای دیگری را از سر زبانها و رانداخت و چپ را بازسازی کرد. به این معنی اجتماعی‌ترین سازمان چپ، نه بزرگترین آن، بود. یعنی در یکی از ابعاد سیاسی طبقاتی جامعه موفق شد. حرفهایم را کوتاه میکنم:

سازمانی با تاریخ و فلسفه وجودی مشخص

اتحاد مبارزان با یک اطلاعیه که در چادرمان در «مش کپه» کردستان صادر شد، منحل اعلام شد. تنها سازمانی است که معلوم است در چه تاریخ و دقیقه و ثانیه‌ای کارش به پایان رسید. رهبری پیکار را کوبیدند، قتل عام کردند، داغانش کردند و یواش یواش تحلیل رفت و کسی هم نیامد آنرا احیا کند. فدائی به چندین شاخ و برگ تقسیم شد، من خبر ندارم انتهای پدیده رزمندگان چه شد؟ اما

غربی، موسیقی گوش میکردم و به بیتلز و رولینگ استونز علاقه داشتم. میخوام بگویم با اینکه خیلی «ژیگول» نبودم، اما فرهنگ من، فرهنگ سیاسی رایج آن موقع نبود. سیاسی آن موقع یک عده آدمهای متعهد و ناسیونالیست بودند. من آن موقع ناسیونالیست نبودم. در مسابقه فوتبال ایران با کشورهای دیگر برای مثال، طرفدار آن تیم بودم که بهتر بازی میکرد. به این معنی بحثهایی که در دوره دانشگاه من را جذب کرد، بحثهایی بود در مورد حقیقت، ماهیت حقیقت، علم چیست و از این قبیل. در کتابخانه دانشگاه، بحث های افلاطون و ارسطو و فلاسفه بعدی مثل روسو را میخواندم. هیچ علاقه‌ای به رمانهای روسی نداشتم. مطلقاً رمان نخواندم، هیچوقت سیاسی به این معنی که انجمن اسلامی، سیاسی بود، یا انجمن ترک‌ها سیاسی بود، یا بچه‌های چریک که از قیافه‌شان میفهمیدی، نشدم. من در دانشگاه به خاطر رشته تحصیلی‌ام با مارکس آشنا شدم. چون یک بخش از درسهای دانشگاه در رشته اقتصاد، تاریخ عقاید اقتصادی، و اقتصاد مارکسیستی است. ما یک استاد آمریکایی داشتیم که از نیکسون فرار کرده بود و گفته بود تا نیکسون سر کار است به آمریکا برنمیگردد. بعداً جسدش را بالای باباکوهی پیدا کردند، آدم دبیرسی بود، شاید هم سر به نیستش کردند. او خیلی چیزها میدانست. بعد محمد علی کاتوزیان که الان در انگلستان است، و یک سال به عنوان استاد مهمان به دانشگاه شیراز آمده بود، واقعا محشر کرد و زیر نام تاریخ اقتصادی، تاریخ بلشویکی را درس داد. این تاریخ را با همه جزئیاتش برای ما گفت، از ترسکی و بوخارین و همه چهره‌های آن انقلاب برای ما گفت. این تاریخ بلشویکی را این استاد مهمان که خیلی هم خوش صحبت بود، فوق‌العاده شیرین و جذاب برای ما گفت.

مارکس را بعنوان مدافع مالکیت اشتراکی میشناختم و خودم را حتی در مراحل نزدیک به گرفتن لیسانس، مارکسیست و طرفدار مالکیت اشتراکی میدانستم، گرچه یک سطر هم از مارکس نخوانده بودم. اما از ۱۵، ۱۶ سالگی به خودم میگفتم کمونیست. وقتی به انگلستان آمدم، در دانشگاه «کنت» در کانتبری که در فاصله ۸۰ کیلومتری لندن قرار دارد، با بچه‌های ترسکیست و بچه‌های حزب کمونیست قدیم انگلستان آشنا شدم. و من برای اولین بار نشست کتابهای مارکس را به انگلیسی خواندم. و به این معنی مارکسیست شدن آگاهانه من با خواندن کاپیتال مارکس در خانه‌ای در لندن آغاز شد. کتاب کاپیتال مثل یک کتاب ثریلر، برای من هیجان داشت. شما اگر فصل اول کاپیتال را خوانده باشید، مارکس انسان را با همان هیجان به طرف نتایجی که میخواهد بگیرد، میبرد. به هر حال من نشستم کاپیتال را خواندم. و ایدئولوژی آلمانی را خواندم و در این دوره بود که با «دیوید یافه» (آشنا شدم) در خارج از دانشگاه کمونیستی لندن، که حزب کمونیست انگلستان هر سال این دانشگاه را در لندن دایر میکرد، که فکر میکنم هنوز هم دارند، بحث دیگری داشت. معلوم شد دیوید یافه یک گروه ۴۰، ۵۰ نفره اند و یک نشریه ای دارند و از ارتودوکسی مارکسیسم در مقابل رویونیستهای همان حزب کمونیست انگلستان و دانشگاه کمونیست آنها، دفاع میکنند. آدم جوانی بود، فکر کنم دو سه سالی از من بزرگتر بود. آنوقتها بحث اینکه مارکس در مورد قیمتها و تنوری ارزش اشتباه کرده است و نیز تنوری بحران، و اینکه گرایش نزولی نرخ سود نادرست است و غیره باب بود. یافه و دوستانش تنها جریانی بودند که از این ارتودوکسی مارکسیسم دفاع میکردند و خوب هم دفاع میکردند. خود یافه آدم آس و پاسی بود. اینها در بریجستون جلسه‌ای داشتند که میخوام چیزی در این مورد

و همه ادبیات آنها را بیاورید بگذارید روی یک میز و بعد اتحاد مبارزان را مطرح کنید و ببینید اینها چه گفتند؟ اتحاد مبارزان به نظر من، پلی بود که کمونیسم ایران را به کمونیسم اروپا، به کمونیسم مارکسیستی جهان غرب متصل کرد. در خیلی از کشورها کمونیسم هنوز شرقی است، ضداستعماری است، ضد یانکی است. درحالی که کمونیسمی که الان ایران دارد، کمونیسم جهان پیشرو صنعتی است. به هر حال به نظرم تجربه خیلی با ارزشی است و امیدوارم در این جلسه بتوانیم جنبه‌هایی از آن را بحث کنیم.

زمینه‌های اولیه تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست

من راجع به خودم کمی حرف میزنم و اینکه چه جوری با حمید، سهند را تشکیل دادیم:

من از مدرسه البرز در تهران سال ۱۳۴۸ دیپلم گرفتم، به دانشگاه شیراز، که آن موقع دانشگاه پهلوی نام داشت، رفتم و رشته اقتصاد را خواندم. سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) بعد از تمام کردن دوره لیسانس رفتم انگلستان و تا سال ۱۹۷۸ که به ایران برگشتم، در انگلستان بودم و دوره دکترای اقتصاد را خواندم و همانطور که کورش میگوید آدم فعال سیاسی نبودم، خیلی ایدئولوژیک بودم!

در خانواده من از شاه اسم بردن ننگ بود، بخاطر اینکه بخش زیادی از آنها صدقی و بخش دیگری توده‌ای بودند، زندانی سیاسی و افسر توده‌ای داشتند. اسم شاه را کسی در خانواده ما اجازه نداشت بیاورد. اگر تلویزیون شاه نشان میداد، همه رویشان را آن طرف میکردند. یعنی متلک گفتن به شاه و نخست وزیر در خانواده ما باب بود. یک سگی داشتیم که پدرم اسمش را امینی، نخست وزیر شاه، گذاشته بود. البته او روی خط جبهه ملی‌چی خودش آن اسم را تعیین کرده بود، اما میخوام بگویم که فضایی که در آن بزرگ شدم، ضد شاهی بود. فضایی که ابدا مذهبی نبود، از طرف خانواده مادری، در خانواده‌ای بودم که سه نسل پیشتر، تحصیل کرده و بی حجاب بودند. یعنی مادر بزرگ من زن بی حجابی بود که یک بخش بیمارستان هزار تختخوابی را اداره میکرد. آدم خیلی روشنی بود. مادر من هم از اولین زنها تحصیل کرده دوره خودش بود. یک عده زنها روشن و مدرن، در طرف خانواده مادری بودند و خانواده پدری من هم به عراق تبعید شده بودند و ایرانیان مجاور نجف و کربلا بودند و بیرونشان کرده بودند. یعنی یک کونتراست خیلی زیادی در خانواده من بود. یکی کمی آنورتر خانواده پدری، نماز خوان و شلوغ کار مذهبی بودند، ولی در خانواده خود ما مذهب و نماز و روزه در کار نبود. من هیچوقت متوجه نشدم چه جوری روزه میگیرند؟ نمازچی هست؟ در نتیجه من به عنوان یک آدم غیرمذهبی و ضدشاهی و ضد استبدادی بزرگ شدم، دوره نوجوانی و جوانی من هم دوره کاسترو، جنگ ویتنام و مبارزات ضداستعماری در آفریقا بود. حتی در خود عراق که من در ۵ سالگی به آنجا رفتم، و فاصله اردن و تا بغداد را طی کردم، شهر بغداد را دیدم که علیه ملک فیصل کودتا شد و او را کشتند که من یک بحثم را با مادر بزرگم یادم است در هفت سالگی در مورد این ماجرا. او میگفت افراط کردند و من گفتم لابد شاهشان خیلی مستبد بوده است. به هر حال فضای زندگی من این چنین بود.

در دانشگاه من سیاسی نبودم، من آدمی بودم طرفدار فرهنگ

بگویم که برای رفقای حزب کمونیست کارگری آموزنده است!

دو روز بود که با آنها کار را شروع کرده بودیم که یک ابر و یک سطل به ما دادند و به ما گفتند این نرده‌های مقر R.C.G را تمیز کنید! هنوز به آنان اعلام وفاداری نکرده بودیم، که کار کشیدن از ما را شروع کردند. از کسانی که به آنها درس میدادند، پول میگرفتند. بعد خود او یک کلاس کاپیتال دایر کرد در خود همان مقری که جلسه میگذاشتند.

به هر حال بعدا هم در دانشگاه بریك، دانشگاه لندن، در مورد مارکس تز مینوشند و یکی از مارکسیستهای معروف انگلستان، به اسم بنگ فاین، که او هم جوان بود و آن موقع در نوشتن تز من، سوپروایزر من بود، و یک عکس بزرگ داس و چکش به دیوار اتاق کارش بود و از تئوریهایی کمونیسم رویزیونیستهای انگلستان بود و امروز هم پرفسور است و لابد جانی درس میدهد، من مطالعه روی کاپیتال را ادامه دادم. این سوپروایز من، چند کتاب هم در مورد کاپیتال نوشته است که در کتابخانه ها و کتابفروشیها هست. بین بنگ فاین و دیوید یافه آدم میتوانست خیلی چیزها را یاد بگیرد.

چطور با حمید تقوائی آشنا شدم؟

ایرج آذرین که دوست مدرسه و دوست صمیمی من بود، بعد از مدرسه به دانشگاه صنعتی رفت و من همانطور که گفتم به دانشگاه شیراز رفتم. در تعطیلات تابستان همدیگر را میدیدیم و در فاصله تحصیل هم مکاتبه داشتیم. ایرج آذرین از طرف دیگر دوست حمید بود. ایرج حدود سال ۱۹۷۳ - ۱۹۷۴ به انگلستان آمد. و من او را تصادفا در انگلستان دیدم و من هم به لندن نقل مکان کردم و با او مدتی هم خانه بودیم. و سال بعد که حمید هم به لندن آمد، از طریق ایرج با حمید هم آشنا شدم و این جمع سه نفره بحث در باره مارکسیسم را شروع کردیم. آن موقع ها من یادم است که این دو نفر، حمید و ایرج، مائونیست بودند و من مائونیست نبودم. بحث در باره مانو بین ما بالا میگرفت و من از موضع ایدئولوژی آلمانی و کاپیتال در برابر بحثهای آنها بودم. خیلی سریع بحث دفاع از مانو تبدیل شد به خندیدن به مانو، چون جزوه در باره تضاد مانو را میآوردیم و یک سطرش را میخواندیم و یک ساعت میخندیدیم. که بعدا تضاد عمده و فرعی را مثل شعر میخواندند رنگ میگرفتند و میخندیدیم. دوست مائونیستی داشتم که کتاب در باره تضاد مانو را به من داد که بخوانم که من هم گفتم میروم توالث میخوانم. که وقتی برگشتم بیچاره قرمز شده بود که من با چه جرأتی این کار را کردم. در جریان آن بحثها دیگر کسی مائونیست نبود و ما همدیگر را شناختیم. ما یک محفل مطالعاتی داشتیم که بعد به آن میپردازم.

به هر حال وقتی انقلاب در ایران بالا گرفت و در جلسات کنفدراسیون شرکت میکردیم و شعار توپ و تانک و مسلسل دیگر اثر ندارد را شنیدیم، یواش یواش جرات کردیم بیاییم توی خیابان. در آن دوره آنقدر محافظه کار بودیم که میگفتیم روزهای سه شنبه که ایران ایر پرواز دارد، در حیاط راه نرویم ممکن است عکس ما را بیاندازند!! این اغراق است ولی بطور واقعی اینطوری بود. یک روزی در مرکز شهر لندن ما در خیابان گپ میزدیم که یکهو دیدیم یک تظاهرات ایرانیان راه افتاده است، همه در تظاهرات با

روی باز داشتند مرگ بر شاه میگفتند، ما کلاههایمان را روی چشمانان کشیده بودیم و با عینک از دور نگاه میکردیم!!

وقتی انقلاب بالا گرفت، به همان سرعت ما هم جدی شدیم. در جلسات کنفدراسیون که شرکت میکردیم، متوجه شدیم که ما دیدگاه دیگری هستیم و تصمیم گرفتیم بدون هیچ نقشه قبلی به ایران برگردیم. گفتیم میرویم ایران، اوضاع را نگاه میکنیم و بعد تصمیم میگیریم. جزوه خطوط عمده را من نصفش را نوشتم و نصف دیگرش را دادم که حمید در هواپیما که به ایران برمیگردد، بنویسد. من و ایرج و حمید به ایران برگشتیم و دو سه نفر دیگری که شخصیتهای فرعیتری در آن پروسه بودند. من و حمید تصمیم گرفتیم که با همدیگر کار کنیم، ایرج گفت این کارها کودکانه است و کارتان نمیگیرید و گروههای بزرگتر هست و فایدهای ندارد و دوباره به خارج برگشت. بعد از حدود ۱۰ ماه که دوباره با ما تماس گرفت، گفت میخواهم عضو اتحاد مبارزان بشوم. ولی من و حمید تصمیم گرفتیم همین نظراتی را که داریم بین دانشجویان مبارز توزیع کنیم و دستگاه پلی کپی بخریم. در پروسه‌ای خیلی تدریجی که در بین دانشجویان مبارز حرف ما را میشنوند و یواش یواش به این سمت رانده شدیم که گروه خود را جدی بگیریم. ما کارمان را به عنوان هسته‌ای که قرار بود جذب یک سازمان دیگر بشود، شروع کردیم، طرح از پیشی نداشتیم. پروسه جدی شدن ما بعد از دو سه ماه پس از تشکیل ما شروع شد. متوجه شدیم که بحثهای ما جدی‌اند، هوادار کسی نیستیم و یک خط هستیم. یواش یواش در بهار سال ۵۸ است که جدی‌تر میشویم و کتاب اسطوره را مینویسیم و شروع میکنیم به عضو گرفتن. یکی از اولین کسانی که با ما آمد، خسرو داور بود. من نوشته‌ام را به خسرو دادم، او رفت و خواند. او چون در ایران زندگی میکرد و به نتایج خودش از کمونیسم رسیده بود، و دانشگاه را ول کرده و کارگر شده بود و کارهای کارگری میکرد، کارگر لودر و تراکتور در کارهای ساختمانی شده بود، نوشته من، اسطوره را خواند و بعد رفت مارکس را خواند. بعد از دو ماه مطالعه نوشته من و خواندن مارکس برگشت و گفت این حرفهایتان خیلی خوب است، به خودتان زیاد مطمئن نیستیم!... بهر حال خسرو زیاد به کالیبر ما و قدرت و وسع ما مطمئن نبود. بعد از اینکه خسرو به تحصن کارگران بیکار رانده شد و من فقط از سهند باقی مانده بودم، چون حمید چند هفته‌ای رفته بود کار و بارش را روبراه کند و برگردد. در این چند هفته خسرو ارزیابی خودش را از تحصن کارگران بیکار نوشت و من یک مقدمه‌ای بر آن نوشتم. از آن موقع به بعد خسرو دیگر عضو شد. و همان وقت عباس انتظار حجت که دانشجوی خیلی فعال دانشگاه صنعتی بود، نیز عضو شد. همان وقت حمید روزی آمد و گفت دو عضو دختر گرفته‌ام، آنها هم دانشجوی دانشگاه صنعتی بودند، اما به ما نقد داشتند که جریانی کارگری نیستیم و به کارگران اهمیت نمیدهیم و جریانی هستیم که در میان دانشجویان کار میکند، که بحثهایشان اکونومیستی بود و در نتیجه بعد از هشت ماه رفتند. به هر حال شروع دوره، خیلی محفلی، تصادفی و بی خط است. یک موقعی پیش‌تر، در انگلستان با ترسکسیتها بحث داشتیم و در جلسات کنفدراسیون بحث داشتیم و علیه خمینی و علیه «همه باهم» بودیم. در همان حال تعدادی از بخش منشعب و جریان تقی شهرام و کسانی که از جریانات دیگر منشعب شده بودند در خارج کشور جریانی درست کردند به اسم گروه آدرخش که محافل دور و بر فرهاد بشارت بودند. فرهاد این گروه و نظراتش را به ما معرفی کرد و ما جزوه «خطوط عمده»

را هم کمک نکرده بودند که به خارج برود، و یا شایع بود که خود او گفته است نمیروم. علی (جوادی) احتمالا به دلیل نزدیکی به تقی شهرام اطلاعات بیشتری دارد. در هر حال با دستگیری او و پخش خبر مربوط به قتل شریف واقفی فضای سنگینی حول تقی شهرام حاکم بود و ما فرصت ملاقات با او را نیافتیم.

در هر حال به نظرم یکی از کسانی که باید در موردش و کارها و مواضعش تحقیق کنیم و در جلسات دیگری در مورد او بحث کنیم، تقی شهرام است. من فکر میکنم تا همین حد به بحث تاریخ اتحاد مبارزان و سؤالیهای مربوطه پرداخته باشیم.

منتخب آثار، صفحات ۱۵۰۹ تا ۱۵۱۸
متن پیاده شده این گفتار اولین بار در «منتخب آثار»، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) بچاپ رسیده است.

توضیح و تصحیح - میلاد رابعی، ۱۳ نوامبر ۲۰۱۵:

در متن پیاده شده تاریخ اتحاد مبارزان نادر جایی از نفر اول «آرمان» نام میبرد که در نوار نامفهوم است ظاهرا مسعود سیاهکوهی تلفظ میکند. در متن پیاده شده این نام 'مسعود یاکوبی' ذکر شده. هر دو این اسامی غلط است. نام صحیح، "مسعود فیروزکوهی" است که از اعضای مجاهدین م.ل بود و بعدا همراه جواد قائدی آرمان را پایه گذاشتند. عکس مسعود فیروزکوهی ضمیمه است.



را اساسا در نقد گروه آذرخش نوشتیم. وقتی بعدا در ایران فعالین گروه آذرخش را پیدا کردیم، یکی از اولین کارهایی که کردیم این بود که یک دستگاه تکثیر استنسیل پیدا کنیم و آن جزوه خطوط عمده را تکثیر کنیم و به در و دیوارها بچسبانیم و یا به آن و آن بدهیم. اوائل منتظر بودیم که ببینیم آیا کسی نوشته ما را میخواند؟ و پشت آن جزوه در آن مقطع فقط دو آدم بودند. اما وقتی دیدیم که برای حرفه‌امان گوش شنوا هست، مجبور شدیم، جدی‌تر بشویم. از تابستان آن سال دیگر اتحاد مبارزان یک پدیده تازه‌ای است.

اما چرا «سهند»، هوادار اتحاد مبارزان در راه آرمان طبقه کارگر؟

اگر دقت کنید در آخر جزوه خطوط عمده، در چاپ دوم ما در ابتدا آن را به عنوان یک محفل آزادبخواه در ماه آذر چاپ و امضا کردیم، در قطع A۴ و بدون هیچ ضمیمه‌ای، و بردیم در پلی تکنیک و دانشگاه تهران چسباندیم. چون ما هیچ ادعایی نداشتیم که آمده‌ایم گروهی راه بیاندازیم. نشستیم فکر کردیم ببینیم در میان آن همه سازمان و جریان، کدام خط است که به ما نزدیک است و به نظرش هیچ کدام از بخشهای بورژوازی مترقی نیست؟ تنها جریانی که این را میگفت، جریان تقی شهرام و رفقاییش بودند. که خود تقی شهرام از بخش مجاهدین منشعب، خلع شد و از مجاهدین منشعب، سه جریان پیکار، نبرد و آرمان از آن بیرون آمد. پیکار رفته بود روی خط بورژوازی وابسته و بورژوازی ملی و در آن وسط ایستاده بود، از گروه نبرد برای رهانی نفهمیدیم که چه موضعی دارند. اما آرمان آن جریانی بود که سعی کرد سنت تقی شهرام را از نظر سیاسی ادامه بدهد. و من وقتی مواضعشان را در مورد لیبرالها میخواندم، و نظرات رفیقی به نام «مسعود یاکوبی» که به مهدی مشهور بود، و نفر اول آرمان بود و قلم خوبی داشت سعی داشت همه مطالب را شبیه ۱۸ برومر بنویسد، خیلی آتشی علیه لیبرالها و لیبرالیسم بود. در مورد این مهدی حتما باید در فرصتی صحبت کنیم. جواد قائدی آنوقت هنوز از مسنولین پیکار بود، اما بعدا همراه همین مهدی به آرمان پیوسته بود. به هر حال هر دو را بعدا دیدیم. ما در آن مقطع به خاطر این خود را هوادار آنها میدانستیم که فکر میکردیم شاخه‌های اصلی چپاند، گرچه احتمالا آرمان آنوقت ۲۰ نفر و ما ۶ نفر بودیم. دو سه ماه بعد آرمان ۲۱ نفر و ما ۶۰ نفر شدیم و ما هنوز هوادار آنها بودیم. بار اول که مسعود یاکوبی را دیدیم، از من پرسید چرا هوادار ما هستید، چون هر کسی از ما میپرسد اینها چه کسانی هستند، جواب میدهم اینها کسانی هستند که هوای ما را دارند! به یک معنی ما هوادار آنها باقی ماندیم تا زمانی که مشکلات «کنفرانس وحدت» پیش آمد. و این نشان میدهد که ما تا چه اندازه بدون نقشه و بدون یک ارزیابی از اقتصاد و سیاست در جامعه و بیش از هر چیز بدون ادعا، کارمان را شروع کردیم. در اوائل هر کس را میدیدیم، سؤال میکردیم که چه جوری گروه میسازند؟ جواد قائدی که فکر میکردیم به خاطر اینکه نفر دوم مجاهدین بخش منشعب بود، باید قاعدتا در مورد سازماندهی خیلی وارد باشد، او را آوردیم خانه‌مان و شیشه و پرده‌ها را کشیدیم و پرسیدیم احمد جان!، چون اسم تشکیلاتی او احمد بود، چه جوری باید سازمان ساخت؟ گفت اگر ما بلد بودیم، که کارمان به اینجا نمیکشید! واقعا یادش بخیر. میخوام بگویم فوق‌العاده تازه کار بودند. تقی شهرام متاسفانه هیچوقت با ما ملاقات نکرد، او را گرفتند. حتی میگفتند که در مدتی که تحت تعقیب بوده او

کمونیسرها و پراتیک پوپولیسری

جمعبندی کلیات مبحث سبک کار

در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست

من سعی میکنم بحثهای تاکنونی کنگره در مورد سبک کار را جمعبندی کنم و آن فرمولبندی نهایی را که کلیات این مبحث را جمعبندی میکند، ارائه کنم. پس از این فرمولبندی عمومی میتوانیم رهسپار توضیح و حل و فصل تک تک عوارض و مشکلات ناشی از سبک کار پوپولیسری بشویم. ابتدا به این میپردازم که چگونه به این فرمولبندی نهایی رسیدیم و چرا این حلقه اصلی در نقد سبک کار گذشته ماست.

مسئله سبک کار برای ما از یکسال و چند ماه قبل مطرح بوده است. مسئله ابتدا به این شکل مطرح شد که ما تناقضات عملی ای میان شیوههای فعالیتیمان در تبلیغ و ترویج و موازین کار تشکیلاتی خود با اهدافی که داشتیم مشاهده کردیم. ما با عوارض و مشکلات متعدد تشکیلاتی روبرو بودیم که تا همینجا به نمونههای بسیاری از آنها در کنگره اشاره شده است و من به تفصیل وارد آن نمیشوم. ما شاهد این بودیم که در مبارزه عملی روزمره پرولتاریا کم تاثیریم. ما شاهد این بودیم که در مبارزه عملی نیروهای ما درجا میزنند و عملا پس از بیش از سه سال فعالیت جدی تشکیلاتی دستاورد رضایت بخشی نداشتهایم. رشد ما در جنبش کارگری کافی نبوده است. ما شاهد این بودیم که بورژوازی با سهولت به ما ضربه میزند و رفقا و امکانات زیادی عملا از دست میروند. ما شاهد این بودیم که در صفوف ما امر پرورش کادر در سطوح مختلف ابتدا به پیش نمیروند و حتی در این یا آن عرصه معین فعالیت هم رفقای ما بطور سیستماتیک و هدفمندی پرورش و تکامل نمیابند. همانطور که گفتیم این عوارض و نمونها بسیارند. در مجموع به این نتیجه رسیدیم که کار تشکیلاتی ما بر یک تئوری کمونیستی تشکیلاتی متکی نیست و در نتیجه علیرغم اهداف و نظراتمان، در زمینه کار تشکیلاتی به معنی واقعی کلمه به شیوههای کمونیستی کار نمیکنیم. اینجا بود که تلاش ما برای بازیافتن و درک اصول لنینی یا کمونیستی تشکیلات بطور جدی آغاز شد...

همه ما از ابتدای مبحث سبک کار روشهای قدیمی و متداول خود را تحت عنوان روشهای خرده بورژوازی محکوم کردیم و خواستار جایگزینی این روشها با روشهای کمونیستی شدیم. همه ما در اشکال و عبارات مختلف به تقابل سبک کار پوپولیسری و روشهای کمونیستی اشاره کردیم. اما مسئله اساسی این بود که کنگره در ابتدای این بحث تا چه حد به این تمایز واقف است و تا چه حد درک عمیقی از آن بدست آورده است. آیا درک ما از این تمایز و تفاوت، در ابتدای مبحث سبک کار، تا آن حد عمیق بود که مستقیما وارد بررسی حلقههای پراتیکتر و کنکرتتر این مبحث و بررسی روشهای عملی مان در عرصههای مشخص فعالیت شویم، یا هنوز درک مشترک ما در سطحی بود که بحث میبایست عمیقتر و تجربیتر شود و به حلقههای پایه‌ای تری دست یابد؟ آیا میبایست سیر بحث خود را در جهت نزدیک شدن به سطح مسائل پراتیک ادامه میدادیم یا در تحلیل تئوریک مسئله عمیقتر میشدیم؟ آیا بیان اینکه سبک کار ما خرده بورژوازی بوده است، آخرین و

عمیقترین بیان تئوریک مسئله بود؟ آیا ما با این فرمولبندی به آن حلقه اصلی عام و تئوریک که به ما اجازه بدهد مجددا به سمت واقعیات خاص و پراتیک بازگردیم، دست یافته بودیم؟ (حلقه عام و مجردی نظیر مقوله کار مجرد اجتماعا لازم که مارکس در تحلیل ارزش بدان دست مییابد و سپس مجددا ارزش و قیمت کالاها را بر مبنای آن تحلیل میکند). آیا ما از نظر تئوریک پی را آنقدر عمیق کنده بودیم که بتوانیم به چیدن خشت‌های کنکرتتر و کنکرتتر دست بزنیم؟ در بحثهای اولیه مشخص شد که ما هنوز به تحلیل تئوریک عمیقی از مسئله نرسیده‌ایم. وجود تحلیلهای متفاوت، سوق یافتن و محدود شدن بحثها به جزئیات و عارضه‌های سبک کار خرده بورژوازی، و حتی گرایش به نگرستن به مسائل جدید به روش قدیم گواه این بود که ما هنوز به یک درک عمیق و پایه‌ای از مسئله نرسیده‌ایم. ما خواهان یک گسست کامل طبقاتی از سبک کار و روشهای عملی خرده بورژوازی بودیم و لذا در نقد این روشها نیاز به یک تز و فرمولبندی اساسی داشتیم که این گسست را در عمیقترین سطح بیان کند و به ما اجازه بدهد که با اتکا به آن جلوه‌های کنکرت این روشها را بر یک مبنای واحد به نقد بکشیم، و آلترناتیو کمونیستی آن را اثباتا تعریف کنیم.

بنابراین، فرمولبندیهای مختلفی که در طول این مبحث بعنوان «فرمولبندی اصلی و جامع» ارائه میشدند، همه از این زاویه مورد برخورد و نقد قرار می‌گرفتند و ناکافی بودن خود را آشکار می‌ساختند و حتی طرح کنندگان آنها خود بسرعت به نواقص و کمبودهای آنها پی می‌بردند. این فرمولبندیها نارسا و ناکافی چه بودند؟ یکی این بحث بود که نقد اساسی ما به سبک کار گذشته، در واقع عمدتا نقدی بر آنارکو-سندیکالیسم در کار ماست و با نقد آنارکوسندیکالیسم ما میتوانیم به روشهای اصولی دست یابیم. اولین نقص این فرمولبندی که فوراً مشهود بود این بود که

پاسیفیسم و بی تحرکی عملی تشکیلات پوپولیسری در قبال طبقه کارگر را ابدا توضیح نمیداد. این فرمول سبک کار ما را تنها در آن حیطه‌ای که برخوردی فعال به طبقه کارگر و جنبش کارگری داشتیم به نقد میکشید و این واقعیت را که اساسا روی آوری به طبقه کارگر و قرار دادن این طبقه بعنوان موضوع اصلی و دائمی کار تشکیلات، خصلت تشکیلات ما نبود، کاملا ندیده میگرفت. این فرمولبندی خیلی زود کنار گذاشته شد. فرمولبندی دیگر «تقدم تشکیلات بر ایدئولوژی و سیاست» یا بعبارت محاوره‌ای آن «تشکیلاتچینگری» بود که در ادامه بحث مشخص شد که در چارچوب مسئله سکتاریسم به معنای عام، یعنی جدائی سازمان از طبقه، قرار میگردد. این فرمولبندی بمنابۀ عمیقترین بیان کلی نقد ما به روشهای عملی خرده بورژوازی مطرح شد، و از آنجا که دقیقا در نقد این فرمولبندی بود به درک کنونی خود رسیدیم، بعدا به آن می‌پردازم. نکته دیگری که بطور ضمنی برای مدتی به محور بحثها تبدیل شد، مسئله جایگاه فابریکها در مبارزه طبقاتی بود. از برخی بحثها چنین استنباط میشد که مسئله سبک کار از زاویه ساختمان تشکیلات و چند و چون اختصاص نیرو به کارخانجات نگریسته میشود. در ادامه این بحث مسئله سبک کار حتی بصورت یک مسئله اساسنامه‌ای مطرح شد، به این شکل که گویا نقص کار ما در متمرکز نشدن بر فابریکها و متکی نبودن تشکیلات به حوزه‌های محل کار کارگران بوده است. مسئله اکونومیسم آکسیون (دنباله‌روی خودبخودی اقتشاری از جامعه) و آکسیون سازمانی (منحصر کردن مبارزه به حرکات آکسیون بر

مبنای نیروی افراد تشکیلاتی) نیز که بعنوان جلوه‌ای از برخورد سازمانهای پوپولیست به مسئله تاکتیکها مطرح شده بود، در برخی از اظهارات رفقا تا حد یک انحراف پایه‌ای برجسته شد و تلویحا بعنوان محور بحث سبک کار تلقی شد.

فرمولبندی دیگر این بود که در سبک کار پوپولیستی کار روتین (همیشگی، مستمر، دائمی) کمونیستی از یک سو و تاکتیکها از سوی دیگر مخلوط و مخدوش است و عملا میتوان گفت که کار روتین حزبی در سبک کار پوپولیستی مکانی ندارد. اینجا به نظر میرسد که ما بسیار به تبیین مسئله نزدیک شده‌ایم. اما این فرمولبندی در حد خود بسیار کلی و نامعین است، و به تفسیرهای مختلفی امکان میدهد. در نزد برخی از رفقا اتخاذ تاکتیکها نیز خود بمتابجه جزئی از کار روتین کمونیستی در نظر گرفته میشود، و به این معنی تقابل کار روتین کمونیستی و وظایف تاکتیکی بخودی خود به تقابل پوچ بدل میشود. در مقابل رفقای دیگری برای توضیح حد فاصل کار روتین کمونیستی (حزبی) و تاکتیک، عملا کار روتین را به ترویج سوسیالیسم کاهش میدادند و تاکتیکها را مبنای همه فعالیتها غیر ترویجی سازمان قلمداد میکردند. در این حالت، طبعاً کار روتین حزبی بار دیگر، مانند تمام مواردی که در طول یکسال گذشته این مقوله مورد بحث قرار گرفته بود، با بر چسب «کار آرام سیاسی» بایگانی میشد. در ارتباط با بحث سبک کار روتین و تاکتیک و رابطه متقابل این دو، موضوعات مهمی، اگر چه بصورت نامنظم و پراکنده مورد بحث قرار گرفت. نظیر اینکه موضوع کار کمونیستی چیست؟ طبقه کارگر یا جنبش کارگری؟ موضوع تاکتیکها چطور؟ رابطه مبارزه سوسیالیستی با شرکت در یک انقلاب بالفعل غیر سوسیالیستی از نقطه نظر امر سازماندهی و سبک کار چیست؟ وظایف دائمی یک تشکیلات کمونیستی چیست و تاکتیکها چه تاثیری بر این وظایف دائمی دارند؟ آیا کارگران به اعتبار مبارزه تاکتیکی ما به کمونیسم و سازمان کمونیستی می‌گروند و یا به اعتبار کار دائمی سوسیالیستی ما؟ آیا کمونیست کردن کارگران، ترویج نظرات کمونیستی در درون طبقه کارگر و ایجاد تشکلهای کمونیستی کارگری یک فعالیت «آرام» سیاسی است؟ آیا کمونیستها صرفاً به اعتبار مبارزه تاکتیکی خود انقلابی‌اند؟ و سؤالاتی نظیر اینها. این سؤالات همه مهمند، کاملاً به مبحث روشهای عملی کمونیستی ارتباط دارند و هر فرمولبندی اصولی از گره گاه اصلی مسئله سبک کار باید کلید پاسخگویی به این سؤالات را فراهم آورد. اما در غیاب این فرمولبندی پایه‌ای، این سؤالات در طول جلسات این چند روز بطور پراکنده و نامنظم مورد بحث قرار گرفتند.

این خصلت نامنظم بحثها از اینجا ناشی میشد که ما هر یک به درجات مختلف اجزاء و عناصری از نقد سبک کار پوپولیستی را در ذهن خود داشتیم. اما بیان این اجزاء و عناصر به شکل یک دستگاه منسجم انتقادی هنوز برای ما ممکن نبود و به آن حکم و فرمولبندی پایه‌ای در عمیق‌ترین سطح از ریشه این انحراف دست نیافته بودیم. به همین دلیل بود که در صحبتی که پیش از آغاز مبحث سبک کار با رفیق حمید تقوانی (ت. یاشار) داشتیم چنین مطرح کردم که در معرفی این مبحث ما نباید کنگره را با ارائه یک فرمولبندی از پیش تعیین شده محدود و مشروط کنیم و هنگامیکه رفیق تقوانی در آغاز بحث به مقولات تشکیلاتچیزی و جدائی سازمان از طبقه با تاکید بیشتری مکتب کرد، من در مقابل به سهم خود از «هویت عملی» کمونیستها سخن گفتم و به این اشاره کردم که بحث سبک کار بحثی در حد مباحث برنامه‌ای است.

اصولاً چرا مسئله روشهای عملی کمونیستی برای ما مطرح شد؟ اولاً، بن بست عملی ناگزیر روشهای پوپولیستی نه تنها در مقیاس سازمانهای پوپولیست خط ۳ بلکه اکنون دیگر در مقیاس ا.م.ک نیز به ثبوت رسیده بود. امروز وقتی به پراتیک روزمره تشکیلاتی خود در گذشته مینگریم، در مقایسه با اهدافی که پیش‌اروی خود داشتیم، همه چیز چون یک جست و خیز و تحرک مبارزاتی ساده بنظر میرسد. ما بن بست عملی پوپولیسم را در کلیه ابعادش، از امنیت و ادامه کاری و پرورش کادر گرفته، تا تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمیته‌های کارگری و سازماندهی ارگانهای سراسری بخوبی مشاهده کرده‌ایم. این روشها به روشنی عجز خود را در پیشبرد وظایف همه جانبه ما اثبات کرده بود. ثانیاً، اکنون دیگر چیزی به نام برنامه حزب کمونیست وجود داشت که نمیشد سهل انگارانه و سرسری به آن برخورد کرد. برنامه حزب کمونیست، دیگر از ما روشهای عملی مطابق با حزب کمونیست را میطلبد. اگر کسانی میتوانستند برنامه اتحاد مبارزان کمونیست را به متنی تحلیلی، به سندی صرفاً برای تبلیغ و ترویج منحصر و محدود کنند، اما برنامه حزب کمونیست از ما خود حزب کمونیست و سازماندهی انقلاب اجتماعی را میطلبد. این واقعیت که برنامه برنامه حزب کمونیست نام گرفت، هشدار می‌دهد که ما برای تلاش در جهت دستیابی به روشهای کمونیستی بود. برنامه حزب کمونیست را نمیتوان به روشهای خرده بورژوازی رایج اتخاذ کرد. پس، از نقطه نظر سیر تاریخی حرکت جنبش ما، ما میبایست ابتدا از نظر نظری خرده بورژوازی را عقب مینشانندیم تا بتوانیم نظرات مستقل طبقه خود را، که باید اتخاذ شوند، برجسته کنیم. این امر اکنون دیگر با برنامه حزب کمونیست انجام شده بود و اتخاذ این برنامه در دستور ما قرار میگرفت و این بنوبه خود ما را به متمایز کردن عملی خود از خرده بورژوازی موظف میکرد. به عبارت دیگر، ما برنامه حزب کمونیست را بدست آورده بودیم. و اکنون در مقابل این سؤال قرار داشتیم که روشهای این حزب چیست و چه باید باشد. در ابتدای مبحث سبک کار به این نکته اشاره کردم که ما فاقد آن روشهای عملی‌ای هستیم که ضمیمه جدائی ناپذیر برنامه کمونیستی ماست. اهداف ما و روشهای ویژه پیاده کردن و دنبال کردن این اهداف هر دو اجزاء دستگاه فکری ما هستند و روشهای عملی ما در پیاده کردن اهداف کمونیستی باندازه خود همان اهداف متمایز کننده ماست و دارای خصلت ویژه طبقاتی است. بنابراین بحث سبک کار اساساً باید معطوف به این باشد که ما درک کنیم که این خصلت ویژه طبقاتی بر روشهای عملی ما ناظر نبوده است و ما تاکنون روشهای طبقاتی دیگر را اتخاذ نمیکرده‌ایم. ما به عبث کوشیده‌ایم اهداف کمونیستی را با روشهای خرده بورژوازی متحقق کنیم. حال آنکه روشهای کمونیستی نیز خود جزئی از هویت ماست.

بنظر میرسد که رفقا با این بحث که حزب کمونیست قبل از هر چیز، سنتها مبارزاتی مادیت یافته معینی در جنبش کارگری است، موافقت دارند. بدرجه‌ای که این سنتها وجود دارند، حزب نیز موجودیت دارد. این سنتها طبعاً خود را نه تنها در اهداف برنامه‌ای، بلکه در مبارزات کمونیستی زنده، در کادرها در تشکلهای و روشهای تثبیت شده مبارزه برای سوسیالیسم متبلور میکند و ظاهر میسازد. اهمیت مسئله روشهای عملی کمونیستی در مبارزه برای تشکیل حزب از اینجا روشن میشود. اگر این سنتها بطور کلی پا برجا باشند، اگر روشهای عملی بلشویکی همچنان مبنای کار کمونیستها باشد، آنگاه حتی حزب بسیار ضعیف شده‌ای که تمام

یک حزب کمونیست است که کلیه وجوه مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری کند، او را به منافع طبقاتی اش آگاه نماید، در صف مستقل طبقاتی اش متشکل کند، قدرت سیاسی را در راس توده‌های کارگر تصرف کند. حزب کمونیست حزبی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. آن عمل پرولتری که در برنامه ما مطرح شده است تشکل مورد نیاز خود، یعنی حزب کمونیست را نیز تعریف و تعیین کرده است. تعریف وظایف و خصوصیات این حزب بر مبنای مزومات انقلاب اجتماعی پرولتاریا، این چیزی جز مبنای تئوری لنینی تشکیلات نیست. خوب، ما به دنبال چه چیزی می‌گشتیم؟ وظیفه فوری ما این بود که سازمانی با این خصوصیات بوجود آوریم و وظایفی را که در برنامه حزب کمونیست مطرح شده است بر عهده‌اش بگذاریم. حال پس از ماهها سردرگمی و پس از روزها بحث دوباره به نقطه‌ای رسیده‌ایم که در برنامه به روشنی بیان شده بود. اما تمام اهمیت مسئله در این است که ما این بار با نقد کلیت دستگاه فکری پوپولیستی موجود به عمق این نکته پی برده‌ایم. تعریف حزب و خصوصیات و وظایف آن پیش از این در برنامه اتحاد مبارزان کمونیست هم ذکر شده بود. اما مشکل اینجا بود که ما تصور میکردیم نه فقط خود ما، بلکه لااقل خط ۳ نیز این تعریف را درک میکند. اما چنین نبود و همچنانکه اکنون بعد از مباحثات این کنگره روشن شده است، این درک عمق زیادی نداشت و تاثیری بر پراتیک سازمانی ما (تا چه رسد به خط ۳) نگذاشته بود.

اما اکنون بحث به کجا رسیده است. من بحثهای گذشته را تکرار نمیکنم و تنها به این می پردازم که چگونه حلقه اساسی بحث سبک کار بدست آمد.

رفیق تقوانی (باشار) در آخرین نوبت صحبت‌اش مجدداً تذکر داد که او تشکیلاتچی‌گری و جدائی سازمان از طبقه و پیشروان طبقه (یعنی سکتاریسم بمعنای عام) را حلقه اصلی در نقد سبک کار پوپولیستی میداند، و معتقد است عوارض و نمودهای متنوع این روشها را با این فرمولبندی اصلی میتوان توضیح داد. فرمولبندی‌ای که رفیق ارانه کرد بسیار جالب توجه بود. رفیق گفت که «نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب» عمیق‌ترین بیان خصیصه اصلی سبک کار پوپولیستی است که به آن خصلتی خرده بورژوائی می‌بخشد و این عمیق‌ترین بیان نقد ما بر روشهای پوپولیستی است.

اما اگر در این عبارت «نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب» با دقت بیشتری تعمق کنیم، خصلت پوپولیستی برجسته‌ای در آن میبینیم. نایب کدام توده‌ها در امر کدام انقلاب؟ آیا صفت ممیزه کار عملی تشکیلات کمونیستی این است که «نایب توده‌ها در امر انقلاب» نیست؟ اینجا چه انقلابی مورد نظر است و پوپولیستها نایب کدام توده‌ها بودند؟ در این فرمولبندی مشخصاً انقلابی بدون محتوای طبقاتی مطرح شده و جلب نظر میکند. کلید نقد سبک کار پوپولیستی با نقد همین فرمولبندی و فراتر رفتن از آن پیدا میشود. اینجا انقلابیگری ما به شیوه‌ای غیر انتقادی با انقلابیگری توده‌ها علی‌العموم یا بعبارت دیگر با انقلابیگری خرده بورژوائی یکسان فرض میشود. تفاوت ما و پوپولیستها در عمل تشکیلاتی صرفاً در این خلاصه میشود که گویا آنها نیابت

«توده‌ها» را در این «انقلاب» خود بر عهده میگیرند، حال آنکه ما میبایست خود توده‌ها را به صحنه بیاوریم. در این فرمولبندی «انقلاب» مورد نظر ما و انقلابیگری ما از انقلابیگری «توده‌ها»

حوزه فعالیتش زیر فشار پلیس در هم کوبیده شده باشد و یا حزبی که برای مثال در متن یک جنگ طولانی بهترین کادرهایش را از دست داده باشد، همچنان حزب کمونیست است و میتواند در شرایط مساعدی مجدداً و به سرعت خود را باز سازی کند.

اما آنچه ما امروز شاهد هستیم، نه یک حزب ضعیف، بلکه اساساً یک گسست کامل از حزبیت است. بلشویسم آخرین جریان حزبی مارکسیسم انقلابی بود. شکافی عمیق و یک خلاء کامل ما و آخرین مبارزات حزبی ما در حزب بلشویک و دیگر احزاب پیرو بلشویسم در گذشته دور را از هم جدا میکند. ما امروز در حال تقویت و تجدید سازمان یک حزب ضعیف شده و ضربه خورده نیستیم، بلکه اساساً وظیفه احیای یک حزب کمونیست واقعی را بر عهده داریم. چرا می‌گوئیم یک گسست و خلاء کامل ما را از تجربه بلشویسم جدا میکند؟ زیرا دقیقاً سنت‌ها و روشهای مبارزه حزبی بلشویکی حفظ نشده و نه در اشخاص و نه در تشکل‌ها و موازین کار آنها ادامه نیافته است. از این رو چه در سطح نظری یعنی در سطح اهداف و سیاستها، و چه در سطح عملی یعنی در سطح روشهای سازماندهی و پراتیک حزبی، این یک شکاف و خلاء قطعی و کامل بوده است. ما بطور خود بخودی و طبیعی بر میراث جنبش خود متکی نبودیم. ما به یک حزب یا جریان موجود بلشویکی چشم نگشودیم، بلکه خود موظف بودیم ابتدا بلشویسم را از لحاظ نظری و عملی هر دو احیا کنیم. ما میبایست چیزهایی را از نو بوجود آوریم. پیش از این گفتیم که چگونه برنامه حزب کمونیست خود چکیده مبارزه برای احیای بلشویسم در سطح نظری و برنامه‌ای است. ما در تئوری و برنامه توانسته‌ایم رویزونیسم را تا آن حد از سر راه مارکسیسم کنار بزنیم که بتوان یک جریان حزبی حول برنامه کمونیست بوجود آورد. بعبارت دیگر «برنامه حزب کمونیست» براسستی برنامه حزب کمونیست است که از زیر دست و پای رویزونیسم بیرون کشیده شده است، و سند استقلال نظری و برنامه‌ای ما در مقابل رویزونیسم در کلیه اشکال بین المللی و بومی آن است. پس مسئله‌ای که باقی میماند مسئله روشهای عملی ما است. ما نمیتوانیم صرفاً با اتکاء به برنامه کمونیستی، بدون گسست کامل از روشهای عملی‌ای که میراث حزب توده، مشی چریکی و سبک کار پوپولیستی خط ۳ است، شکاف میان مارکسیسم انقلابی ایران با بلشویسم را از میان برداریم، یک حزب کمونیست تشکیل دهیم و مبارزه به شیوه حزبی (کمونیستی) را در میان طبقه به پیش ببریم. ما باید این را درک کنیم که همانقدر که بستر اصلی جنبش کمونیستی ایران در ۴ سال قبل در نظریات از کمونیسم دور بود، ما امروز در عمل، در روشهای عملی، از کمونیسم دوریم. کنگره ما با بحثهای یک هفته اخیر گام تعیین کننده‌ای در تکامل کمونیسم ایران برداشته است. ما بار دیگر به تئوری لنینی تشکیلات متکی شده‌ایم.

اما وقتی این تئوری را بازگو کنیم در میابیم که هیچ چیز تازه‌ای نگفته‌ایم. اما مسئله اساسی اینجاست که ما این آموزش کهنه طبقه خود را در برابر افکار و فرمولبندی‌های «تازه» طبقات دیگر قرار میدهیم. این مباحثات برای رجعتی چنین پر اهمیت به میراث لنینیسم ضروری بوده است. اگر به برنامه خود نگاه کنیم میبینیم که تئوری لنینی تشکیلات در رئوس کلی در بند ۸ بروشنی بیان شده است و ما از آن عملاً غافل مانده‌ایم. تکرارش کرده‌ایم و از فرارش گذشته‌ایم.

برنامه ما میگوید که شرط لازم استقرار دیکتاتوری پرولتاریا وجود

است. اگر ما آن ضرورت مادی و اجتماعی را که وجود یک تشکیلات کمونیستی را ایجاب میکند بدرستی بشناسیم، آنگاه میتوانیم آن خصوصیتی را هم که این تشکیلات برای پاسخگونی به این ضرورت باید داشته باشد، به روشنی تعریف کنیم. اگر سازماندهی انقلاب پرولتری هدف کسی باشد، بدیهی است که تشکیلاتی که میسازد، باید پاسخگوی نیازهای یک چنین انقلابی باشد. یعنی طبقه کارگر را برای این انقلاب سازمان دهد. موضوع کار ما، مضمون کار ما و روش ما از همین هدف نتیجه میشود.

اما اشکال کار اینجا بود که ما علیرغم نظرات صریح و روشن برنامه‌ای خود، آنجا که به مسئله تشکیلات رسیدیم در عمل انقلابیگری خود را تا حد خرده بورژوازی تقلیل دادیم. از انقلاب و ضرورت سازماندهی آن سخن گفتیم بی آنکه روشن کنیم ضرورت سازمان ما مشخصا از کدام انقلاب، نتیجه شده است. ما در عمل انقلاب اجتماعی پرولتاریا را با انقلاب بالفعلی که پیشاپیش چشمان ما جریان داشت، انقلاب بالفعلی که لحظه و مقطعی در انقلاب اجتماعی طبقه کارگر است، یکی گرفتیم. ما سازمان خود را از «انقلاب» نتیجه گرفتیم و به «انقلاب» معطوف کردیم، اما آنجا که پای وظایف تشکیلاتی ما در میان بود، سر تلقی خود از آن انقلابی که فلسفه وجودی متشکل شدن ما کمونیست هاست، از حد انقلاب بالفعل و موجود فراتر نرفتیم. بنابراین این تفاوت ما و سازمانهای خرده بورژوازی نظیر فدائی و پیکار و دیگران در عمل به این کاهش مییافت که ما برای مثال برای این انقلاب برنامه جامعی داشتیم، اما آنها اساسا حتی انقلاب حاضر را در مبارزه «ضد رژیم» خلاصه میکردند. مفاهیم «نیروی انقلابی»، «عمل انقلابی» و «سازمان انقلابی» و نظیر آن نیز بر حسب این انقلاب و صرفا این انقلاب تعریف میشد. اینجا حتی انقلابیگری ما به وجود یک انقلاب بالفعل منوط میشد. آیا برآستی اگر «نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب» مشکل ماست، آن زمان که احتمالا انقلابی جریان ندارد، ما انقلابی نیستیم؟ آیا ما بیش از ۱۳۰ سال پیش به سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا مشغول نبوده‌ایم و به و به این اعتبار عمل انقلابی نکرده‌ایم؟ خوب، این عمل انقلابی چیست که مارکس و لنین و ما و دهها و

صدها حوزه و تشکل کمونیستی را بهم پیوند میدهد؟ آیا وجه مشترک همه ما، خصلت انقلابی مشترک ما، جز شرکت ما در سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریاست؟

مشکل اصلی این بود که ما تشکیلات را در عمل از سیاست نتیجه نگرفتیم. یا بعبارت بهتر، سیاست اعلام شده و پایه‌ای خود را عملا بر حرکت تشکیلاتی خود ناظر نکردیم. این انعکاس این واقعیت بود که ما این سیاست پایه‌ای، یعنی مبارزه برای سازماندهی انقلاب اجتماعی، مبارزه برای سوسیالیسم را سیاست و مبارزه‌ای زنده و فوری ندیدیم و اهداف سوسیالیستی را در عمل، و به معنی پراتیکی کلمه، بمثابه اهدافی انقلابی و فوری در دستور خود نگذاشته بودیم، ما انقلاب را صرفا با انقلاب بالفعلی که در جریان بود و طبعا مهر تناسب قوای طبقاتی معینی را بر خود داشت، تداعی کردیم و یکی گرفتیم. ما انقلابیگری خود، و عمل انقلابی را که همواره بر عهده ماست، به اعتبار آن انقلاب اجتماعی که قریب یک قرن است عصر آن فرا رسیده است، انقلابی که یک قرن است امر فوری ماست، تعریف نکردیم، بلکه آن را صرفا در رابطه با انقلابیگری امروز، انقلابیگری معطوف به یک انقلاب بالفعل و جاری، تعریف کردیم. عمل انقلابی برای ما تنها در

و خرده بورژواها متمایز نمیشود. اما بحث دقیقا بر سر اینست که ما کمونیستها سازمانی برای تحقق یک انقلاب تعریف شده بوجود میآوریم؛ انقلاب پرولتری. سازماندهی عمل انقلابی و وظیفه هر تشکیلات کمونیستی است. اصولا تشکیلات

انقلابی سازمانی است که عمل انقلابی توده معینی را سازمان میدهد و رهبری میکند. سازمانی است که نظریه سازماندهی انقلاب را دارد. ما نیز در برنامه خود گفته‌ایم که میخواهیم تشکیلاتی بسازیم که یک انقلاب سازماندهی و رهبری کند. اما این چه انقلابی است؟ بدیهی است، منظور انقلاب اجتماعی پرولتاریاست. بنابراین بحث بر سر این نیست که آیا ما، بمثابه یک سازمان، «نایب توده‌ها در امر انقلاب» میشویم یا خیر، بلکه دقیقا بر سر اینست که کدام انقلاب باید فلسفه وجودی سازمان ما، یعنی تشکیلات کمونیستی را تشکیل دهد و خصوصیات عملی کار سازمانی ما باید بدوا متناسب با نیازهای کدام انقلاب تعیین شود.

چگونه است که ما که در طول مبارزات ایدئولوژیک تاکتونی‌مان انقلابیگری خرده بورژوازی را در جنبه‌های مختلف آن نقد کرده‌ایم و در مقابل آن همواره بر انقلابیگری سوسیالیستی پرولتاریا پای فشرده‌ایم، که اکنون به تبیین مبانی تشکیلاتی میپردازیم همان سیر انتقادی را ادامه نمیدهیم و مجددا به شیوه‌ای غیر انتقادی از «انقلاب» علی‌العموم حرف میزنیم، مفهوم آن را مفروض میگیریم و بحث خود را حول نیابت و یا عدم نیابت متمرکز میکنیم؟ چگونه است که ما که پیش از این مبانی انقلابیگری خرده بورژوازی را از فلسفه تا اقتصاد و سیاست شناخته و شکافته‌ایم و محدود ماندن این انقلابیگری در محدوده مبارزه ماوراء طبقاتی «ضد رژیم» را افساء کرده‌ایم، اکنون که به تئوری تشکیلات میپردازیم باز تشکیلات را از «انقلاب» علی‌العموم استنتاج میکنیم و محتوای آن انقلاب را که سازماندهی آن میباید ضرورت وجودی تشکیلات ما را تعریف کند مشخص نمیکنیم؟ چرا صرفا به ذکر اینکه ما نباید «نایب توده‌ها در امر انقلاب» باشیم بسنده میکنیم؟ اینجاست که آن ابهامی که ما در فرمولبندی مسئله داشتیم کاملا بر طرف میشود: ما باید بحث سبک کار را نیز از زاویه سازماندهی انقلاب پرولتری می‌گرفتیم. ما تشکیلات خود را برای سازماندهی یک انقلاب تعریف شده، یعنی انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا میخواهیم و این خصوصیات روشهای عملی ما را تعریف میکند. تبلیغ ما، ترویج ما و سازماندهی ما هدفی جز آماده کردن طبقه کارگر برای انجام انقلاب اجتماعی ندارد. بقیه انقلابات در پرتو این هدف اساسی جایگاه خود را برای ما پیدا میکنند. اینها به روشنی در برنامه ما بیان شده است. ما این نقطه عزیمت را حتی در سرمقاله «بسوی سوسیالیسم شماره ۲» تاکید کرده بودیم. ما گفته بودیم که سازماندهی کمونیستی و حزب کمونیست اساسا ابزاری است برای از بین بردن تفرقه و تشتت در صفوف طبقه کارگر، آگاه کردن طبقه به منافع مستقل خویش و سازماندهی او بویژه در حزب سیاسی طبقاتی‌اش و انجام انقلاب اجتماعی. این چیزی جز رکن اساسی تئوری لنینی تشکیلات نیست و ما آن را تحت این عنوان نمیشناسیم. ما به نادرست برای یافتن تئوری تشکیلات توجه خود را به جنبه‌های تاکتیکی کار تشکیلاتی، به روشهای تبلیغ و ترویج و سازماندهی معطوف کرده بودیم و در این محدوده دنبال آن می‌گشتیم. ما فراموش کرده بودیم، که تئوری تشکیلات به هر حال خود یک تئوری است. و بنابراین بمثابه یک تئوری باید ابتدا ضرورت وجودی تشکیلات را توضیح بدهد. چرا تشکیلات کمونیستی ضروری است؟ این اولین سؤال در تئوری تشکیلات

کاملاً نقد کرده بودیم، اما در عمل مقوله عمل انقلابی را تا حد تعبیر خرده بورژوازی آن تنزل دادیم. نظرات و برنامه ما به روشنی مرز ما را با سوسیالیسم و انقلابیگری خرده بورژوازی ترسیم میکرد، اما در عمل تنوری خرده بورژوازی تشکیلات بطور خود بخودی جایگزین تنوری لنینی تشکیلات میشد. ما در **سرمقاله «بسوی سوسیالیسم شماره ۲۳»** و در مقالات و نوشته‌های گوناگون دیگر، این واقعیت را بر ملا کرده بودیم که پوپولیستها، خرده بورژواها، حزب کمونیست را از نیازهای یک جنبش دموکراتیک استخراج میکنند. ما در **برنامه ام.ک** و سپس در برنامه حزب حکم پایه‌ای تنوری لنینی تشکیلات را به روشنی اعلام کردیم، اما عملاً این احکام اصولی را به بایگانی سپردیم و اتحاد مبارزان کمونیست و هر تک سازمان کمونیستی دیگر را با ملاک نیازهای یک جنبش دموکراتیک سنجیدیم و قضاوت کردیم؛ بدین شکل که اشکال تبلیغ، ترویج، سازماندهی، وظایف درون تشکیلاتی و بطور کلی پراتیک سازمانی‌ای را در مقابل خود قرار داده‌ایم که صرفاً پاسخگوی امر انقلاب دموکراتیک جاری بود.

بدین ترتیب بدیهی است که با تشکیلاتی معطوف به انقلابیگری محدود دموکراتیک نمیتوان اهداف و برنامه سوسیالیستی را پیاده کرد. چنین تشکیلاتی ابزاری نیست که برای آن اهداف ساخته شده باشد. تشکیلاتی که بر این مبنا عملاً سازمان یافته است که اقشار همگانی مردم، اعم از دانشجو، کاسب، کارمند و کارگر و غیره را برای تحقق جمهوری انقلابی بسیج و سازماندهی کند، اگر هم صادقانه نخواهد که نایب توده‌ها باشد، چگونه میتواند ابزاری برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا باشد. خوب بدیهی است که بر حوزه‌های حزبی متکی نمیشود، بدیهی است که باید با آن کلنجار رفت تا برنامه حزب کمونیست را مبنای فعالیت روزمره سازمانی و تبلیغ و ترویج خود قرار دهد، بدیهی است که از ترویج برنامه استنباطی آکادمیستی خواهد داشت. برای تشکیلاتی با سبک کار پوپولیستی، سوسیالیسم به یک امر مجرد تبدیل میشود و عمل انقلابی- دموکراتیک تنها عمل واقعی محسوب میگردد. چنین تشکیلاتی قطعاً سوسیالیسم را بطور کلی فراموش نمیکند، اما آن را صرفاً امری «ترویجی»، به همان مفهوم آکادمیک که اشاره کردم، در نظر میگیرد. او به توده‌های کارگر میگوید «سوسیالیسم را بدان»، «استثمار را بشناس» اما علیه «رژیم» مبارزه کن. «آگاهی‌ات سوسیالیستی باشد و عملت انقلابی- دموکراتیک». این تشکیلاتی است که در سطح آگاهگری (در بهترین حالت) سوسیالیسم را مطرح میکند، اما در سطح عمل مستقیم، در سطح عمل انقلابی، دموکراتیسم و صرفاً دموکراتیسم را پیاده میکند. چنین تشکیلاتی بناگزی بافت همگانی و ماوراء طبقاتی به خود میگیرد و روشهای متناظر با کار انقلابی- دموکراتیک را اتخاذ میکند، اما احتمالاً در سطح رهبری نثریات سیاسی- تنوریک از سوسیالیسم سخن میگوید.

این، آن خصوصیت اصلی سبک کار خرده بورژوازی است که در مورد سازمانهای غیر سکتاریست و صاحب نفوذ توده‌ای هم صدق میکند. فرمولبندی رفیق تقوانی، یعنی جدائی سازمان از توده‌ها و یا نایب توده‌ها شدن، وقتی به نمونه سازمانهای صاحب نفوذ توده‌ای نظیر کومه‌له میرسیم کاربرد خود را از دست میدهد. مسئله اصلی اینجاست که این گونه سازمانها نیز حتی وقتی خود توده‌ها را به میدان میکشند، عمل انقلابی معینی را در دستور آنها قرار میدهند و سازماندهی میکنند که صرفاً معطوف به محدوده یک انقلاب و جنبش بالفعل و حی و حاضر است و ابداً از آن فراتر

ارتباط با پیشبرد یک انقلاب بالفعل معنی میداد و لذا وقتی دست به سازماندهی عمل انقلابی میزدیم (یعنی وقتی یک تشکیلات انقلابی میساختیم) نه به سازماندهی انقلاب پرولتری در کلیت خود، بلکه صرفاً به سازماندهی انقلاب دموکراتیک حی و حاضر معطوف شدیم. آری، ما تشکیلاتی برای سازماندهی امر انقلاب ساختیم، در این راه سرسختانه کوشیدیم و جانبازی کردیم اما این «امر انقلاب»، محدود به امر یک انقلاب معین بالفعل بود، انقلابی که بلاواسطه انقلاب اجتماعی پرولتاریا نبود، انقلابی که نه بطور اخص پرولتاریا و اهداف سوسیالیستی او، بلکه طبقات مختلف و اهداف دموکراتیک مشترک آنان مبنای آن را تشکیل میداد.

نکته اصلی اینجا بود که ما خود در عمل امر انقلاب پرولتری را بمتابیه یک امر واقعی، دائمی و لذا **فوری**، بمعنایی که لنین از فرا رسیدن عصر آن سخن میگوید (و برای ما دیگر باید گفت مدتهاست فرا رسیده است)، در نظر نگرفتیم. امر دائمی، امری **دائماً فوری** است. یعنی همواره و در همه حال، باید فوراً انجام شود. انقلاب پرولتری برای ما باید چنین جایگاهی را میداشت. اما یک انقلاب موجود، جاری و بالفعل ما را چنان به خود جذب کرده بود که اساساً مقوله انقلاب و انقلابیگری را به اعتبار آن درک و استنتاج میکردیم، و لذا هر نیروی اجتماعی- طبقاتی را، اعم از اینکه نایب آن بودیم یا خود آنرا فرا میخواندیم (که هر دو حالت صدق میکرد) صرفاً به سمت این انقلاب معین سوق میدادیم. چه آنجا که به سراغ طبقه نرفتم و عمل مستقیم خود، آکسیون خود و نیروی سازمانی خود را بجای آن نشانیدیم و چه آنجا که به توده طبقه روی آوردیم و او را به عمل انقلابی فراخواندیم، در همه این حالات عمل انقلابی مورد نظر ما، عملی صرفاً در ارتباط با انقلاب جاری و بالفعل موجود بود، و نه انقلابی که باید از دل این انقلاب بالفعل و تلاطمهای طبقاتی متولد شود.

بر این **تاکید میکنم** که انقلاب جاری ایران، یک انقلاب واقعی است. مهمترین تحول تاریخ معاصر ایران و عزیزترین واقعه تاریخی برای پرولتاریای ایران و ما کمونیستهاست، و باید که گسترش و عمق یابد و رهبری آن در دست پیشروان کمونیست طبقه کارگر قرار گیرد. اما منحصر کردن و منحصر دیدن انقلاب و انقلابیگری به یک انقلاب بالفعل و صرفاً پاسخگویی به نیازهای مرحله‌ای آن، دقیقاً آن خطری است که تمام احزاب کمونیست را در دوره‌های انقلابی تهدید میکند. ما چنین کردیم. ما در کار سازمانی دنباله‌رو ساده انقلابی شدیم که بنا به خصوصیات عینی و ذهنی‌اش در شکل بلاواسطه خود مضمونی محدودتر از انقلاب اجتماعی‌ای داشت که فلسفه وجودی ما را میسازد. این دنباله روی عملی باعث شد که ما حتی نتوانیم از نیروی **این انقلاب** برای نزدیک‌تر کردن **آن انقلاب** آنطور که باید استفاده کنیم.

پیش از این و بخصوص در همین کنگره، بارها علیه محدود کردن سوسیالیسم و مبارزه سوسیالیستی به ترویج و توضیح متون کلاسیک مارکسیستی هشدار داده بودیم، اما برآستی چرا سوسیالیسم برای ما به معنای عملی کلمه با انقلاب نداعی نمیشد. چرا سوسیالیسم با **انقلاب** سوسیالیستی معادل نبود و چرا انقلاب سوسیالیستی به معنای واقعی کلمه برای ما فوریت عملی پیدا نمیکرد؟ همانطور که گفتیم علت این بود که هنگامی که مسئله در سطح عملی- تشکیلاتی برای ما مطرح میشد، عملاً نقد انقلابیگری خرده بورژوازی را از کف میگذاشتیم، ما انقلابیگری خرده بورژوازی را در سطح نظری و سیاسی از دیدگاه پرولتری

نمیروند. انقلاب و جنبشی که مشخصا بلاواسطه سوسیالیستی نیست و دارای خصوصیتی همگانی و دموکراتیک است.

بینش پوپولیستی در زمینه تشکیلات، از ساختن تشکیلاتی انقلابی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا طفره میرود، زیرا این امر را اساسا به معنای ملموس و عینی کلمه عمل انقلابی در نظر نمیگیرد و لذا هر کس به فوریت خواهان سازمان دادن طبقه کارگر در حزب مستقل طبقاتی اش باشد، هر کس بر آگاه کردن پرولتاریا به منافع مستقل طبقاتی اش (یعنی منافع سوسیالیستی اش) بمتابه یک کار میرم و روزمره سازمانی اصرار ورزد، از جانب پوپولیسم چنین پاسخ میگیرد که: «این کار آرام سیاسی است». شگفت انگیز است که سازمان دادن انقلاب اجتماعی پرولتاریا و گرفتن قدرت سیاسی - امری که دهها سال است به تعویق و تاخیر افتاده است - برچسب «کار آرام سیاسی» بخورد!

نمونه دیگر مقاومت پوپولیستی در برابر اتخاذ سبک کار کمونیستی این است که پافشاری بر فوریت بخشیدن به کار سوسیالیستی (اعم از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی طبقه کارگر) بر چسب ولونتاریسم و اراده‌گرایی میخورد. کار سوسیالیستی برای پوپولیسم در تحلیل نهایی و علیرغم هر ادعایی که داشته باشد، به درجه‌ای از رشد جنبش خودبخودی طبقه کارگر منوط و موکول میشود. در این دیدگاه جنبش سوسیالیستی اصولا بعنوان جنبش طبقه کارگر در نظر گرفته نمیشود و صرفا به قطب مخالف جنبش «خودبخودی» تبدیل میشود. در اینجا این واقعیت فراموش میشود که جنبش «خود بخودی» پرولتاریا هر قدر هم خودبخودی باشد، دیگر عصیان بردگان که نیست! این جنبش طبقه‌ای است که در هر مقطع بر زمینه نظریات موجود و در دسترس خود، اشکال ابتدایی حرکت به خود میگیرد و به راه میافتد. یکی از این اشکال، حرکت سندیکائی است. اما کجای جنبش سندیکائی برای مثال در انگلستان، خود بخودی است؟ آجا جنبش سندیکائی دفتر و دستگاه و مقر و اداره و مشاوره و تنوریسین‌های متعدد دارد، در موارد زیادی شریک دولت در امر پیشبرد برنامه‌های اقتصادی است، با این حال کمونیست‌های ایران بی هیچ تعمقی نام آن را جنبش «خود بخودی» طبقه کارگر میگذارند. گویی طبقه کارگر یک موجودیت صرفا ملی و کشوری است و طبقه کارگر ایران امروز بدنی آمده، نظرات درون خودش را از نو و از صفر ساخته و پرداخته میکند و لذا سندیکالیسمش هم لاجرم گرایش «خود بخودی» اوست. گویی چون ما ندیده‌ایم که خود مارکس و انگلس و لنین حضورا در درون طبقه کارگر ایران فعالیتی داشته باشند، اما کارگران ایرانی سندیکالیست و فعال زیاد دیده‌ایم، چنین نتیجه میشود که مارکس و انگلس و لنین و کمونیسم و ما کمونیست‌ها «بیرون طبقه کارگر» قرار داریم و جنبش سندیکائی طبقه کارگر ایران جنبش «خود بخودی و اصیل» اوست! پوپولیست‌ها جنبش سندیکائی‌ای را که تمام مبانی اش در طی سالها توسط بخشهای معینی از اشرافیت کارگری اروپا و امروز مشخصا توسط تنوریسین‌های بورژوازی احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی تنوریزه شده، در سطح جهانی متشکل شده و توسط همین عناصر و احزاب رهبری میشود، به راحتی «خودبخودی» مینامند، اما هنگامی که از آنها میخواهیم کمونیسم را بمتابه گرایش مشخصی در درون جنبش طبقه کارگر برسمیت بشناسند، زبانشان قفل میشود و به عذاب وجدان دچار میشوند! اینها کمونیسم را، علیرغم گفتارشان، در عمل بعنوان جنبشی که لااقل صد و سی سال است با انتشار مانیفست کمونیست، به عنوان جریانی در درون جنبش کارگری

وجود ملموس و عینی داشته است و یک انقلاب کارگری عظیم را در ۷۰ سال قبل بمتابه آگاهترین بخش خود طبقه کارگر رهبری کرده و به پیروزی رسانده است، نمی‌بینند. آنها به این عبارت، که تمام مدت خارج از متن تاریخی و واقعی اش نقل میشود، میچسبند که: «سوسیالیسم باید از خارج به درون طبقه کارگر برود». بله! اما کمونیسم مدتهاست که کارگری است. این را دیگر صاحبان کارتل‌ها و تراست‌ها هم بخوبی فهمیده‌اند.

رفقا! ما نمایندگان مانیفیسیتیم، ما نمایندگان انقلاب اکتبریم، که امروز پس از آنکه رویزونیست‌ها تشکیلات ما، حزب ما، و بین الملل ما را پاره پاره کرده‌اند، از نو پا به صحنه گذاشته‌ایم تا تشکیلاتمان را بسازیم. ما کارگری بوده‌ایم. میلیونها و دهها میلیون کارگر انقلابی در صفوف ما بودند. اینها دود نشده و به هوا نرفته‌اند. تصویر لنین ما، تصویری است که در میلیونها خانه کارگری بر دیوارها آویخته بوده و هست. «مرگ بر سرمایه‌داری»، این شعار کمونیست‌ها، امروز شعار کودکان کارگران است. و در همین انقلاب ایران دیدیم که خصلت کمونیستی و میراث کمونیستی مبارزه بخشی از خود طبقه کارگر جهانی چنان زنده است که هنگامیکه طبقه کارگر ایران مبارزه خود را ظاهرا علیه استبداد و سلطنت آغاز میکند، همراه آن سرمایه‌داری را نیز بی اعتبار میکند، به نحوی که تا ماهها پس از قیام سرمایه‌دار فریه برای آنکه سالم از خیابان عبور کند و به خانه برسد باید شعار مرگ بر سرمایه‌داری بدهد. و این تازه انقلابی بود که در شعارهای علنی و در کلام مدعیان رهبری اش ابدا داعیه ضربه اساسی زدن به بورژوازی و مالکیت خصوصی نداشت. لنین این واقعیت را خاطر نشان کرده است که چگونه با انقلاب اکتبر جنبش شورائی، یعنی جنبشی برای زندگی بر طبق الگوی یک انقلاب کمونیستی، به خواست و آرمان صدها میلیون کارگر و زحمتکش در اقصی نقاط جهان بدل شد. این معنایی جز این ندارد که آرمانهای کمونیستی، به همان صورتی که آرمانهای سندیکالیستی در ذهن طبقه جاگیر شده‌اند، در درون طبقه کارگر نفوذ و رسوب کرده‌اند. آری پوپولیست‌ها تکامل و رشد جنبش طبقه کارگر را در طی دهها سال نمی‌بینند، اینها تکامل سنتها و گرایش‌های «خودبخودی» کارگران را نمی‌بینند. اینها کمونیسم را، اینک پس از انقلاب کبیر و توده‌ای کمونیستی، به مثابه یک تجربه واقعی در حیات کارگر به مثابه یک گرایش واقعی در درون جنبش طبقه کارگر و لذا بعنوان یک گرایش کارگری در نظر نمیگیرند. اینها عملا منتظر آنند تا بار دیگر تاریخ جنبش جهانی طبقه کارگر در ایران از نو تکرار شود و مارکس و لنینی بیابند و از «بیرون» تنوری انقلاب پرولتری در ایران را بدهند و در طبقه کار تثبیت کنند، تا اینها جرأت کنند کمونیسم را جریانی در جنبش طبقه کارگر، یعنی جریانی کارگری، بنامند.

نه، این شیوه برخورد ما نمیتواند باشد. آخرین رفقای ما در روسیه شکست خوردند و میراث پیروزیهای تاریخ‌سازشان را برای ما گذاشتند. ما در ایران از ابتدا کارگری بودیم، حتی اگر یک کارگر را هم نمی‌شناختیم. زیرا کارگران بسیار ما کمونیست‌ها را - اگر می‌پذیرفتند که کمونیستیم - به عنوان پیشقراولان انقلاب خویش، بعنوان وارثین لنین و اکتبر عزیزشان می‌شناختند. کمونیسم از نظر عینی جریانی متعلق به طبقه کارگر است و این تعلق طبقاتی خود را نیز با سازماندهی انقلاب کبیر پرولتری، با سازماندهی سالها جنگ توده‌ای مسلحانه کارگران علیه نیروهای امپریالیست در ادامه جنگ اول جهانی، و با خونهای بسیاری که کارگران نثار کمونیسم و آرمان سوسیالیسم نموده‌اند، اثبات کرده است.

درک نظری خود دور افتادیم. ما جایگاه انقلاب دموکراتیک جاری را در جهت رسیدن طبقه کارگر به اهداف طبقاتی و سوسیالیستی خود، که بسیار از محدوده این انقلاب فراتر می‌رود، به روشنی توضیح داده بودیم. ما مبارزه برای پیروزی دموکراسی انقلابی و انقلاب دموکراتیک را به درستی مبارزه‌ای میدانستیم که بطور کلی در قلمرو تاکتیکیها قرار می‌گیرد. و این را نیز میدانستیم که مبارزه ما بسیار از مبارزه برای اهداف تاکتیکی فراتر می‌رود. از این رو در ابتدا هنگامیکه دریافتیم در عمل انقلابیگری همه جانبه و فراگیر سوسیالیستی خود را به معنی واقعی کلمه در دستور نگذاشته بوده‌ایم، اشکال خود را به صورت «محدود ماندن در سطح تاکتیکیها» و یا «عدم درک رابطه کار روتین کمونیستی با تاکتیکیها» فرمولبندی کردیم. اما آیا این فرمولبندی برای توضیح مطلب کافی است؟ به نظر من نه، این فرمولبندی به عمق مسئله نمی‌رسد. زیرا آنچه قاعدتا برای کمونیستها در قلمرو «تاکتیک» قرار می‌گیرد برای خرده بورژوازی «هم استراتژی و هم تاکتیک» است. این برای خرده بورژوازی کل انقلابیگری‌اش است. پس این نقد که سبک کار ما نادرست بود زیرا «تاکتیک همه چیز ما شده بود» خود نقدی محدود و کوتاه‌بینانه است. مشکل ما نه «محدود دیدن مبارزه در تاکتیکیها» بلکه «دنباله‌روی از خرده بورژوازی در عمل» بوده است. واقعیت این بود که این «تاکتیک» نبود که همه چیز ما شده بود، این انقلابیگری خرده بورژوازی بود که برخورد به مسائل یک انقلاب دموکراتیک - امری که برای کمونیستها در محدوده مقوله تاکتیکیها قرار دارد - همه چیزش بود، هم استراتژی و هم تاکتیک‌اش بود. این دقیقاً تمکین به انقلابیگری خرده بورژوازی در عمل بود که به صورت وارونه تحت عنوان برجسته شدن مسائل تاکتیکی فرموله می‌شود.

آری، هنگامیکه انقلابیگری کمونیستی بطور زنده جریان داشته باشد و توسط تشکیلات اتخاذ شود، آنگاه انقلابیگری طبقات دیگر در تاکتیکیهای ما تامین می‌شود. در این جای تردید نیست. انقلابیگری خرده بورژوازی حداکثر گوشه‌ای از انقلابیگری همه جانبه پرولتری و یک بعد محدود آن در شرایط سیاسی و اجتماعی ویژه است. دموکرات خرده بورژوا دموکراسی می‌خواهد، تلقی‌ای محدود از این دموکراسی دارد و در مبارزه برای تحقق آن نیز ناپیگیر است. ما نیز، به عنوان یک بعد از مبارزه انقلابی خویش، برای دموکراسی، آنهم به وسیع‌ترین شکل آن می‌جنگیم. به این ترتیب تمام انقلابیگری خرده بورژوازی گوشه‌ای از مبارزه تاکتیکی ماست. اما اگر خود ما هم تمام مبارزه خود را به یک گوشه معین، یعنی مسائلی در محدوده تاکتیکیها، محدود و منحصر کنیم، آنگاه دیگر مرزی میان انقلابیگری ما و خرده بورژوازی در عمل وجود نخواهد داشت. اینجا به روشنی می‌بینیم که چرا حتی فرمول «محدود کردن مبارزه به تاکتیکیها» و یا «مخدوش کردن کار روتین کمونیستی با تاکتیک» حق مطلب را ادا نمی‌کند، زیرا این دقیقاً سوسیالیسم خرده بورژوازی و انقلابیگری خرده بورژوازی است که آفق و توانش را در این حد محدود مینماید. این انقلابیگری خرده بورژوازی است که با کار روتین کمونیستی بیگانه است و تمام آرمان و مبارزه‌اش در بهترین حالت به مبارزه برای همان اهداف تاکتیکی کمونیستها محدود میماند.

بنابراین نمیتوان از ساختن تشکیلاتی برای سازماندهی انقلاب سوسیالیستی طفره رفت، تشکیلاتی محدود به نیازهای یک انقلاب دموکراتیک بوجود آورد و مدعی شد که این «امر تاکتیکی» ماست. سازماندهی انقلاب و جنبش دموکراتیک برای چه کسی

پس این وظیفه را به خرده بورژوازی بسپاریم که ما را بیرون طبقه کارگر و بیرون جنبش کارگری بخواند، و از ما خواهان «تلفیق» یا جنبش خودبخودی طبقه کارگر شود. زیرا این دقیقاً جایگاهی است که خرده بورژوازی می‌خواهد به ما بدهد. ما فراموش می‌کردیم که آن سازمانهای خرده بورژوازی که برای جمله «مارکسیسم بیرون طبقه کار است» و نظایر آن هورا میکشیدند، خود به راستی از لحاظ طبقاتی بیرون طبقه کارگر بودند. سازمانهای پوپولیستی خط ۳، از ابتدا به هیچ وجه مارکسیسم را به عنوان جریانی در جنبش طبقه کارگر نشناختند. بسیاری از پایه‌گذاران و رهبران و متفکران این سازمانها، اساساً مارکسیسم را به عنوان آنتی تز مذهب امثال مجاهدین آموختند و گمان کردند که بمحض آنکه دیگر دست از اسلام بکشند، کمونیست هستند. آنها ماتریالیسم، آنهم از نوع مکانیکی آنرا با کمونیسم اشتباه گرفتند. آنها هرگز به این اندیشه نکردند که مارکسیسم یک جریان ریشه‌دار در جنبش طبقه کارگر جهانی است، که سنتها و روشهای عملی خاص خود را داشته است، احزاب خود را بوجود آورده است، مداوما در درون طبقه کارگر پایگاههای کمونیستی بوجود آورده است، در طول دهها سال طبقه کارگر را در مبارزات طبقاتی و انقلابی هدایت کرده است و لذا، مارکسیست شدن مستلزم آموختن این سنت‌ها نیز هست. درک آنان از کمونیسم سطحی و تجریدی بود و ما نیز در عمل، یعنی در درک عملی مان از کمونیسم، به این روایت خرده بورژوازی تمکین کردیم. اینجا منظورم ابدان نظرات برنامه‌ای و سیاسی ما نیست، ما در پراتیک تمکین کردیم، زیرا در تشکیلات و تئوری تشکیلات، که رکن و شرط لازم هر عمل انقلابی برای کمونیست هاست، به شیوه‌ای غیر انتقادی از ادراکات خرده بورژوازی رایج دنباله روی کردیم...

همانطور که گفتیم مسئله دقیقاً اینجا بود که ما عملاً انقلابیگری خرده بورژوازی را به عنوان تنها شکل انقلابیگری و انقلاب همگانی و ماوراء طبقاتی را به عنوان تنها انقلاب واقعی در نظر گرفتیم. ما انقلاب سوسیالیستی خود را از سطح یک واقعیت به سطح «اهداف» سوق دادیم و انقلابیگری خود، یعنی انقلابیگری سوسیالیستی را که مدتهاست در دستور است - انقلابیگری‌ای را که ناظر به سازماندهی و بسیج طبقه کارگر تحت پرچم حزب کمونیست و مبارزه برای کسب قدرت و استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست - امری واقعی و در دستور ندیدیم. برای ما، انقلاب ما، یعنی انقلاب سوسیالیستی، یک انقلاب واقعی و در دستور نبود که مدتهاست عمل انقلابی برای تحقق آن جریان دارد، مدتهاست برای آن گردآوری قوا میشود، سازماندهی می‌شود و می‌تواند به اعتبار همین فعالیت و عمل انقلابی کمونیستها، اوج گیرد و به قیام و به کسب قدرت توسط طبقه کارگر منجر شود. اعتقاد به در دستور بودن انقلاب سوسیالیستی در انتهای قرن بیستم ایدئولوژی نیست. امروز سرمایه‌داری در اوج بحران و انحطاط است. امروز انقلاب سوسیالیستی بر متن هر بحران اقتصادی جامعه سرمایه‌داری میتواند شکل بگیرد و اگر حزب کمونیست باندازه کافی توده‌ها و پیشروان طبقه کارگر را در صفوف خود متشکل کرده باشد، هر بحران اقتصادی ناقوس مرگ جامعه بورژوازی را به صدا در می‌آورد!

ما همه اینها را میدانستیم، در نشریات خود به وضوح بیان کرده بودیم و خود سهم زیادی در بیدار کردن و زنده کردن وجدان سوسیالیستی جنبش کمونیستی ایران داشتیم. از این رو در طول بحث همه جا بر این تاکید کردم که ما در عمل تشکیلاتی خود از این

عمل انقلابی را به عمل دموکراتیک- انقلابی منحصر میکنند. کما اینکه بسیاری از آنان پیش از آنکه به نظرات تاکتیکی جدید خود برسند چنین میکردند. آنها قادر نیستند ضرورت کار سوسیالیستی دائمی کمونیستی را، حتی هنگامیکه انقلاب جاری و بالفعلی که در آن شرکت میکنند خصلت دموکراتیک داشته باشد، درک کنند و لذا برای آنکه ادعای سوسیالیست بودن کنند، ناگزیرند بر واقعیات و ویژگیهای اوضاع خارج ذهن چشم ببندند. در مقابل ما میگوییم انقلاب سوسیالیستی را سازمان دادن برای ما یک امر هویتی، دائمی، مستقل از شرایط زمان و مکان و لذا همواره فوری است. ما میگوییم، ما همیشه سوسیالیست بوده ایم و هستیم، ما همیشه و مستقل از «مرحله انقلاب» به سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا مشغولیم، ما همیشه و در همه حال طبقه کارگر را به انجام انقلاب اجتماعی و کسب قدرت سیاسی فرامیخوانیم. ما همیشه سوسیالیستیم و انقلاب سوسیالیستی را در دستور طبقه کارگر قرار میدهیم. اما رابطه این مبارزه انقلابی دائمی را با ویژگیهای جهان عینی درک میکنیم. خصوصیات سیاسی و اقتصادی ویژه جامعه در دوره های معین، درجه معینی از تناسب قوا و وضعیت مشخص طبقه کارگر از نظر عینی و ذهنی در هر دوره و مقطع، ما را به اتخاذ تاکتیک برای نزدیک شدن واقعی به قدرت سیاسی و پیشبرد انقلاب اجتماعی ناگزیر میکند. اما «هوادار تاکتیکی انقلاب سوسیالیستی»، کاری به تغییر جهان واقعی ندارد. کاری به کسب واقعی قدرت توسط پرولتاریا ندارد. او تنها هنگامی سوسیالیست است که بمنابه یک تاکتیک بتواند فریاد بزند که «باید فوراً قدرت سیاسی را قبضه کرد» و بدیهی است که هنگامیکه از نظر عینی نمیتوان فوراً قدرت را قبضه کرد، برای این جماعت کاری باقی نمیماند. لیبرالیسم و پاسیفیسم عاقبت این وجه از دموکراسی خرده بورژوازی است که میخواهد خود را سوسیالیست قلمداد کند. او به جنگ واقعی بر سر قدرت کاری ندارد، به حل مسائل مشخصی که سد راه انقلاب اجتماعی در هر دوره معین است کاری ندارد، او به متحدین مقطعی حزب کارگران کاری ندارد، او «سوسیالیست مقطع انقلاب سوسیالیستی است» و لذا تا رسیدن عملی و واقعی آن «مقطع» یا باید به خانه برود و از عدم آگاهی سوسیالیستی پرولتاریا بنالد و بار دیگر در لابلای متون و اسناد سوسیالیستی ذهن آسان طلب خود را ارضاء کند و یا به صحنه سیاست پای بگذارد و رجز خوانی درباره سوسیالیست بودن خود را با پراتیک لیبرالی و رفرمیستی برای بهبود اوضاع به منظور «تدارک انقلاب سوسیالیستی» تکمیل کند. از این روست که انقلابیگری ورشکسته خرده بورژوازی که تا دیروز به بهانه دموکراتیک بودن «مرحله انقلاب» از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی در میان طبقه کارگر میهراسید و مدام در مقابل «چپ روی» و «تروتسکیسم» و نظیر آن هشدار میداد، امروز پاسیفیسم، بی تاکتیکی و عجز سیاسی خود را در زیر پوشش «مرحله انقلاب سوسیالیستی است» پنهان کرده است و به کار تتوریک در زمینه تنوری شناخت و بازیابی ریشه های مارکسیسم در هگل و پیشینیان او روی آورده است، و همچنان تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی (و این بار حتی دموکراتیک) در میان طبقه کارگر را به ما وانهاده است.

پس بحث ما یک بحث هویتی است که باید نتایج خود را در سیک کار دائمی ما آشکار کند. وقتی ما از ضرورت اتخاذ انقلابیگری سوسیالیستی سخن میگوییم، بحثی تاکتیکی در باره «مرحله انقلاب» را مد نظر نداریم، بلکه دقیقاً بر عکس در سطحی عمیق تر

«امری تاکتیکی» است؟ برای کسی که سازماندهی این انقلاب جزئی از یک استراتژی عمومی تر و حلقه ای در رسیدن به هدف نهانی اش باشد. برای کسی که به یک چنین انقلابی بمنابه شرایط مساعد ویژه ای بنگرد که تحقق اهداف پایدار و اساسی او را تسهیل میکند. برای کسی که انقلابیگری وسیع تر و همه جانبه تر سوسیالیستی بر کارش ناظر باشد و بر این مینا به یک انقلاب بالفعل غیر سوسیالیستی برخورد کند و لذا به همین اعتبار بداند که باید در راس این انقلاب آن را به ثمر برساند و خود انقلابی ترین نیروی هدایت کننده این انقلاب بالفعل باشد. انقلاب دموکراتیک برای سازمان و حزب کمونیست، برای سازمان و حزبی که عمل انقلابی پایدار، دائمی و تخطی ناپذیر خود را سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا قرار داده است و اساساً به این اعتبار خود را انقلابی میداند، یک «امری تاکتیکی» است. نه برای آن نیروی که تمام انقلابیگریش محدود و معطوف به این انقلاب بالفعل معین است. برای این یکی سازماندهی انقلاب دموکراتیک هم استراتژی و هم تاکتیک است. تاکتیک و استراتژی در پوپولیسم بر هم منطبق است و آنهم به ثمر رسانیدن انقلاب دموکراتیک و تشکیل جمهوری دموکراتیک خلق است. بی دلیل نبود که پوپولیستها برنامه شامل اهداف سوسیالیستی نداشتند، در بحث راجع به برنامه خود را ذینفع نمیدیدند و به آن وارد نمیشدند.

بله، این امکان وجود دارد که یک سازمان و حزب کمونسیت در دوره ای دچار «محدود کردن مبارزه به مبارزه تاکتیکی» شود. و برای مثال شرکتش در یک جبهه ضد فاشیستی به تضعیف استقلال طبقاتی و کار کمونیستی اش منجر شود. اما آن نیروی که ضرورت مبارزه همه جانبه کمونیستی را اساساً در عمل نقص کرده است، آنکه این مبارزه همه جانبه، در عمل و در اساس، روح و فلسفه تشکیلش را تشکیل نداده و نمیدهد، با یک جریان و سازمان خرده بورژوازی تفاوتی ندارد. آری، ما نیز تا حدود زیادی بر عمل انقلاب سوسیالیستی را بعنوان یک انقلاب زنده، واقعی و فوری در نظر نگرفتیم، و اگر عملکرد روزمره تشکیلاتی خود را مبنای قضاوت قرار دهیم، ما نیز انقلاب سوسیالیستی خود را به نحوی به دورتر و دیرتر موکول کردیم.

اما این بحث من چه تفاوتی با بحث کسانی دارد که معتقدند انقلاب جاری در ایران سوسیالیستی است و کار ما نیز به این اعتبار اساساً کار سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. اتفاقات با توضیح این تفاوت میتوانم جوهر بحث خود را روشن کنم و خصلت هویتی مسئله سبک کار کمونیستی را توضیح بدهم.

آنان که برای آنکه سوسیالیست باشند، ناچارند این انقلاب معین در ایران را سوسیالیستی بدانند، دقیقاً خرده بورژوازی هستند که انقلابیگری و عمل انقلابی شان را از تاکتیکها و مسائل تاکتیکی نتیجه میگیرند. آنها برای آنکه سوسیالیست باشند، ناگزیرند انقلاب سوسیالیستی را بمنابه یک تاکتیک مطرح و درک کنند، زیرا آنان نیز بر مبنای متدولوژی مشترکشان با پوپولیستهای متعارف انقلابیگری خود را از خصوصیات عینی اوضاع روز و از مسائل تاکتیکی اخذ میکنند آنها میگویند این «خود انقلاب موجود است که سوسیالیستی است» و لذا ضرورت سازماندهی سوسیالیستی را از این حکم نتیجه میگیرند. اختلاف اینها با پوپولیستهای متعارف، دقیقاً اختلافی بر سر «مرحله انقلاب» است و نه بر سر هویت کمونیستی؛ و اگر کسی بتواند به اینها ثابت کند که «مرحله انقلاب» هنوز سوسیالیستی نیست، آنها نیز مانند همه پوپولیستها

داده است، معنی پیدا میکند. تنها تاکتیک‌های آن سازمانی که این چنین طبقه کارگر را بر مبنای منافع مستقل و بنیادی‌اش متشکل میکند، میتواند تاکتیک‌های طبقاتی باشد و نه «تاکتیک سازمانی» نظیر آنچه ما در تجربه سازمانهای پوپولیست در چند سال اخیر دیده‌ایم. کمونیستها بنا به تعریف نمیتوانند جدا از انقلابات و حرکت‌های زنده و بالفعل قرار گیرند، زیرا آنان به کسب قدرت توسط پرولتاریای آگاه میان‌دیشند و میدانند که قدرت را در جهان واقعی تنها میتوان از طریق رشد و تکامل جنبش‌های بالفعل و واقعی بدست آورد. اما برای دخالت در این سیر واقعی، سازمان و حزب کمونیستی باید بدوا (و دانما) بکوشد تا نیروی اتخاذ‌کننده تاکتیک، یعنی نیروی طبقه کارگر را، بر مبنای منافع بنیادی و طبقاتی، یعنی بر مبنای منافع غیر تاکتیکی، متشکل کند. «تاکتیک» مقوله و مسئله‌ای نیست که رابطه حزب و طبقه از مجرای آن تعریف شود. بر عکس این پیاده شدن تاکتیک‌های واقعا کمونیستی و پرولتری است که منوط به مبارزه برای سازمان دادن طبقه حول منافع بنیادی اوست. یکی از رفقا در دفاع از این نکته گفته بسیار مهمی از لنین نقل کرد، با این مفهوم که مکانیسم دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی دوام حکومت کارگران، مدیون وجود آن صدها و هزارها هسته کمونیستی کارگری است که در طول سالها در دل طبقه کارگر جای گرفته بودند و توانستند به موقع طبقه را به حرکت درآورند و او را در تسخیر و حفظ قدرت هدایت کنند، بعبارت دیگر دیکتاتوری پرولتاریا از سالها قبل و در دوره‌های مختلف بطور دائمی توسط بلشویکها از طریق کار کمونیستی در میان کارگران سازمان می‌یافته است.

اما ما چه کرده‌ایم؟ به درجه‌ای که از این امر غفلت کرده‌ایم، به همان درجه ابتدائی‌ترین اصل تنوری تشکیلات، یعنی قرار دادن سازماندهی انقلاب اجتماعی در دستور دائمی تشکیلات را متحقق نکرده‌ایم. یعنی به همان درجه بر تنوری لنینی تشکیلات متکی نبوده‌ایم و در حالی که در سطح نظری و حتی در عرصه تبلیغ و ترویج برای سوسیالیسم مبارزه کرده‌ایم، در عمل تشکیلاتی به عمل انقلابی-دموکراتیک محدود مانده ایم، و این معنای جز تمکین به انقلابیگری خرده بورژوازی در عمل ندارد. اگر کسی سوسیالیسم را بمعنای عملی کلمه متشکل کردن کارگران کمونیست نبیند، طبعا صف کارگران کمونیست را سازمان نمیدهد. اینجا جا دارد به استنتاج یکجانبه یکی از رفقا از همان فرمولبندی محدود «تشکیلاتچیگری» اشاره بکنم. رفیق از این فرمولبندی به این نتیجه رسید که «ما کارگران را سوسیالیست میکنیم، حال آنکه پوپولیستها آنها را به تشکیلات خود فرا میخواندند». من میگویم اگر تشکیلات ما کمونیستی باشد وظیفه دارد که حتما کارگران را به تشکیلات خود و فقط تشکیلات خود فرا بخواند. کارگران کمونیست باید متشکل باشند و در صفوف ما متشکل باشند. چرا متفرق باشند و یا به تشکلهای دیگر، به خرده بورژوازی بپیوندند؟ آخر مگر کمونیستی غیر از حزب کمونیست هست و رهانی طبقه کارگر جز از طریق متشکل شدن او در سازمان و حزب کمونیستش راه دیگری دارد؟ امروز وظیفه مبرم ما نه فقط سوسیالیست کردن کارگران، بلکه سازمان دادن آنها در صفوف حزبی خودمان است. این کار مبرم، دائمی و روزمره ماست.

خوب، این کار چرا باید کار آرام سیاسی لقب بگیرد؟ (و تازه از این بگذریم که عبارت کار آرام سیاسی در دوره‌های قبل به کار سیاسی صرفا «ضد رژیم» اطلاق میشد). کار ما آرام نیست. سازماندهی دائمی انقلاب اجتماعی پرولتاریا کار «آرام» نیست. کار کمونیستی

در باره ضرورت دائمی سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا برای کمونیستها مستقل از خصوصیات عینی این یا آن انقلاب معین در این یا آن کشور، مستقل از مرحله انقلاب ایران»، سخن میگوئیم. ما میگوئیم ما دائما سوسیالیست هستیم؛ دائما به امر کمونیست کردن کارگران و سازماندهی حوزه‌ها و کمیته‌های کمونیستی کارگران مشغولیم؛ دائما ضرورت کسب قدرت سیاسی را به کارگران می‌آموزیم. فعالیت ما هدف خود را کمونیست کردن کارگران و تشکیل صف کارگران پیشرو و کمونیستی قرار داده است که این را عمیقا درک کرده‌اند که حتی یک روز ادامه سرمایه‌داری بمعنای یک روز ادامه بقای کلیه مشقات بشر است و خواهان آنند که فوراً و بدون تاخیر به حیات سرمایه داری خاتمه داده شود. و درست اینجاست که این صف کمونیستی، این حزب کمونیست به مقوله «تاکتیک» میرسد، اینجاست که ما در می‌یابیم نابودی فوری سرمایه‌داری در این یا آن مقطع معین الزاماً ممکن نیست و نیاز به اشکال ویژه مبارزه و شرکت در جبهه‌های متنوع و تاکتیکی نبرد دارد.

ما از ابتدای کار خود همین بینش را مبنی قرار دادیم. ما نیامدیم مراحل تکامل اقتصادی و سیاسی جامعه را بشماریم و مانند دهها گروه اپورتونیست و رویونیست فعال در جنبش چپ ایران، به بهانه «مرحله انقلاب» دموکراسی نوین و رشد نیروهای مولده را هدف طبقه کارگر جا بزینیم و بر آگاهی طبقاتی همه جانبه او خاک بپاشیم. ما در همان اولین جزوه خود، «انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده» اعلام کردیم که ما سوسیالیستیم و برای سوسیالیسم می‌جنگیم و سپس به عنوان یک تحلیل تاکتیکی نشان دادیم که چرا انقلاب سوسیالیستی فوری و بلاواسطه در آن مقطع مشخص ممکن نبود. بحث امروز ما بر سر سبک کار کمونیستی دقیقاً باید بر این نکته متمرکز شود که چرا این بینش اصولی دربار هویت کمونیستی از یک سو و مسائل تاکتیکی از سوی دیگر، در عمل تشکیلاتی ما به درست منعکس نشده و تفاوت عملی ما با پوپولیستها باندازه تفاوت نظری ما با آنها واضح و برجسته نبود.

ما کمونیستیم و باید در همه حال طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی آماده کنیم. اما مسئله تاکتیکها بر سر اینست که چگونه در دل شرایط ویژه، شرایطی که در آن کسب فوری قدرت توسط طبقه کارگر ممکن نیست، پرولتاریای آگاه به منافع طبقاتی باید به قدرت نزدیک شود.

پس عمل انقلابی دائمی ما، همان کار انقلابی کمونیستی دائمی ما و انقلابیگری سوسیالیستی ماست و این عبارت است از سازمان دادن تنها عمل نهایتاً انقلابی طبقه کارگر، یعنی اقدام به انقلاب اجتماعی، آگاه گردن و متحد کردن طبقه کارگر و متشکل کردن بهترین و مبارزترین کارگران در صفوف حزب کمونیست. تنوری تشکیلات ما نیز نمیتواند جز تنوری ساختن و تحکیم تشکیلاتی باشد که این عمل انقلابی را سازمان میدهد و هدایت میکند. تشکیلاتی که دائما، بدون وقفه، همیشه - و لذا در همه حال فوراً - سازماندهی کمونیستی کارگران را در دستور قرار میدهد، طبقه کارگر را به منافع نهانی خود آگاه میکند، در درون طبقه پایگاه‌های کمونیستی بوجود می‌آورد و در عین حال وظایف ویژه خود را در هر دوره می‌شناسد و این توده متشکل شده طبقه و پیشروان او را در جهت انجام آن وظایف ویژه بسیج میکند. تاکتیک کمونیستی تنها برای سازمانی که این انقلابیگری را فلسفه وجودی خود قرار

و برای خود شاخص‌های موفقیت پیدا کنیم. اما پیشرفت انقلاب اجتماعی شاخص‌های خود را دارد و هیچ آنارکوسندیکالیست و تشکیلاتچیزی نمی‌تواند بر مبنای این شاخص‌ها خود را موفق بداند. رژیم شاه و خمینی را نه تنها آنارکو-سندیکالیستها، نه تنها پوپولیستها، نه تنها سکتاریستها، بلکه حتی کودتاچی‌ها هم ممکن است بتوانند سرنگون کنند. اما انقلاب اجتماعی پرولتاریا ما را به اتخاذ روشهای کمونیستی موظف میکند. با روشهای خرده بورژوازی نمیتوان به اهداف کمونیستی دست یافت. کسی میتواند مدعی مبارزه و انقلاب بی‌وقفه شود که سازمان خود را به اعتبار مبارزه «ضد رژیمی» و حتی انقلاب دموکراتیک تشکیل ندهد و تمام هستی خود را به یک چنین مبارزه‌ای منحصر نکند. کسی که از هم‌اکنون روشهای کمونیستی داشته باشد و برای انقلاب سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا، سازماندهی، تبلیغ و ترویج کند. زیرا ضامن بی‌وقفه بودن انقلاب موجود یک پرولتاریای سوسیالیست قدرتمند است که باید امروز متشکل شده باشد. در غیر این صورت هر انقلابی، هر قدر عظیم، دو دوستی تحویل بورژوازی میشود.

لازم است به یک نکته دیگر اشاره کنم. سازماندهی حزب لنینی یعنی عملاً دست بکار مبارزه به شیوه حزبی (کمونیستی) شدن. ما مدعی هستیم که تنها روشهای به راستی کمونیستی فعالیت، روشهایی که ناظر بر اتخاذ برنامه کمونیستی ما باشد و از این برنامه منتج شده باشد، میتواند حزب کمونیست را ببار آورد و ترسیم کند. موجودیت حزب کمونیست به امر اتخاذ روشهای کمونیستی گره خورده است. حزب، در صورت در پیش گرفتن روشهای غیر کمونیستی از بین میرود. زیرا اگر اتحاد مبارزان کمونیست نمیتواند بدون اتخاذ شیوه‌های کمونیستی اهداف کمونیستی را پیاده کند، اگر نام خود را حزب کمونیست هم بگذارد همین اتفاق می‌افتد. امروز توضیح و تثبیت لزوم اتخاذ روشهای کمونیستی به اندازه مبارزه برای تثبیت برنامه حزب کمونیست در چند ماه قبل حیاتی شده است، و این وظیفه خطیر کنگره ماست، که این موازین را نه صرفاً در درون ا.م.ک، بلکه در جنبش کمونیستی تثبیت کند.

ما امروز با پرچمی قدیمی از کنگره بیرون میرویم، پرچم مبارزه به شیوه حزب لنینی. به اعتقاد من با کنگره ما، کمونیستها پس از دوره فترتی طولانی، بار دیگر با تئوری حزب لنینی و با عزم راسخ برای ساختن یک چنین حزبی پا به میدان گذاشته‌اند. ما دیگر نه فقط از لحاظ نظری، بلکه در عمل نیز گریبان خود را از میراث تحریفات بورژوازی و خرده بورژوازی کمونیسم و کار کمونیستی خلاص کرده‌ایم. من مطمئنم اگر اکنون بحث را فراتر ببریم و شیوه‌های کار کمونیستی در عرصه‌های مختلف را یک به یک تعریف کنیم، آنگاه روشن خواهد شد که چگونه حتی در دل این شرایط اختناق و سرکوب نیز زمینه‌های بسیار مساعدی برای رشد و استحکام تشکیلاتی ما وجود دارد و بورژوازی آن کارانی را که در قبال سازمانهای خرده بورژوا-سوسیالیست داشته است، در مقابل کمونیست‌هایی که به شیوه کمونیستها فعالیت میکنند، نخواهد داشت.

نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره اول شماره ۶، ۲۰ مرداد ۱۳۶۲

رزمنده است. سوسیالیسم از روز انتشار مانیفست کمونیست رزمنده بوده است. متشکل کردن کارگران در حزب کمونیست، وسعت بخشیدن به مفهوم حزب، آگاه کردن کارگران پیشرو و توده‌های وسیع کارگر به منافع مستقل طبقه خویش، مستقل از هر شرایط ویژه، متحد کردن صفوف طبقه کارگر هر جا بورژوازی آگاهانه و عامدانه در صفوف طبقه کارگر تفرقه افکنی میکند و هر جا که واقعیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه بورژوازی این شکافها را موجب میشود، مبارزه خستگی ناپذیر در این راه و تلاش در جهت نزدیک کردن طبقه کارگر به قدرت سیاسی در دل هر شرایط ویژه و عمق بخشیدن و هدایت هر جنبش انقلابی که راه سوسیالیسم را هموار میکند، آری این کار انقلابی کمونیست به اعتبار خود است. چه انقلابی در کار باشد، چه نباشد، چه دوره افول باشد و چه دوره اعتلا، انقلابیگری ما به وضعیت سیاسی گره نخورده است. انقلابیگری ما قائم به ذات است و به اعتبار اهداف کمونیستی ما و به اعتبار رابطه تنگاتنگ این اهداف ما مبارزه دائمی و وقفه ناپذیر یک طبقه معین در جامعه بورژوازی، یعنی پرولتاریا، معنی میشود. این آن سوسیالیسم رزمنده‌ای است که ما میشناسیم.

بنابراین مسئله گرهی بحث را یکبار دیگر تکرار میکنم. ما در حالی که در آگاهگری، سوسیالیسم را مد نظر داشتیم، در سازماندهی عمل انقلابی، یعنی در امر سازماندهی بطور کلی، عملاً به انقلابیگری خرده بورژوازی تمکین کردیم و لذا سازمانی متناسب و متناظر با یک انقلاب دموکراتیک همگانی ساختیم. واقعیت این است که ما در بند ۸ برنامه اولیه خود و اینک در برنامه حزب کمونیست رئوس تئوری لنینی تشکیلات را بیان کرده‌ایم. این تئوری فلسفه وجودی و هدف تشکیلات کمونیستی، خصوصیات و محتوای فعالیت آن و همینطور اصول ناظر بر روشهای عملی آن را بیان کرده است. انقلاب اجتماعی‌ای که ما را به صحنه مبارزه فراخوانده است. تشکیلات و روش‌های متناسب با خود را هم به روشنی تعریف کرده است. حزب کمونیست میخواهد کارگران را به منافع مستقل طبقاتی‌شان آگاه کند، آنها را در صف مستقل خود متشکل کند، طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی به حرکت درآورد، و این را درک میکند که در هر شرایط مشخص سیاسی و در هر مقطع معین چگونه باید به قدرت نزدیک شود، حزب کمونیست مداوما میکوشد تلاشهای ضد انقلاب را، اعم از ضد انقلاب متشکل در دولت و در اپوزیسیون خنثی کند و در دل هر شرایط ویژه طبقه را در پرتو مبارزه در جبهه‌های مختلف به هدف نهانش واقفتر گرداند. خوب، یک چنین حزبی، روشهای عملی روزمره‌اش چیست؟ اگر نقطه عزیمت فوق را مبنای تعریف موجودیت تشکیلاتی خود قرار دهیم، پاسخ به این سؤال یعنی تعیین این روشهای عملی بسیار ساده میشود. اما اگر انقلابیگری خود را مانند خرده بورژوا-سوسیالیستها در مبارزه «ضد رژیمی» و یا حتی در مبارزه دموکراتیک خلاصه کنیم، بدیهی است که همه عوارضی که یک به یک بر شمریم بر ما عارض میشود. آنگاه کار کمونیستی غامض و پیچیده درک میشود، آنگاه حرکات آنارکوسندیکالیستی فعالیت کارگری ما را در بر میگردد، آنگاه تشکل سوسیالیستی طبقه کارگر فراموشمان میشود. آنگاه کار کمونیستی و انقلابی را با فعالیت و انعطاف‌پذیری تاکتیکی در تعارض می‌یابیم، آنگاه خطر تشکیلاتچیزیگری ما را تهدید میکند. بله همه اینها ممکن است زیرا تنزل ما از اهداف طبقاتی که پیشروای خود گذاشته‌ایم و کوتاه‌نظری سیاسی به ما اجازه میدهد که علیرغم همه این عوارض باقی بمانیم

طفل شیرین دموکراسی

دنیای دموکراسی یک عذرخواهی عاجزانه به ممد علی میرزا قاجار و اعقاب او بدهکار است. بخاطر توپ زدن به مجلس مشورتی تازه سر گرفته یک کشور ده میلیونی در ابتدای قرن، نسل بعد از نسل مدافعان دموکراسی او را بعنوان سمبل ارتجاع و استبداد لعنت کردند و در گور لرزاندند. کسی نمیدانست که قریب یک قرن بعد آدمی از همان قماش دقیقا با به آتش کشیدن مجلس یک کشور ۱۳۰ میلیونی و کشتار نمایندگان متحصن در آن، به قهرمان و طفل شیرین دموکراسی در سراسر جهان تبدیل میشود. در آستانه انتخابات روسیه نفس دموکراتهای جهان در سینه حبس شده است. آیا بوریس یلتسین عزیز به سلامت سر از صندوقها در میاورد؟

همانطور که شایسته دموکراسی است، انتخاب به این مهمی به نظر و رای مردم آشفته و برآشفته روسیه واگذار نشده است. تمام دول و رسانه ها و نظام بانکی و دستگاههای تبلیغاتی و صنعت نمایش غرب برای انتخاب مجدد یلتسین بسیج شده اند. بانک جهانی و صندوق بین المللی پول علنا دهها میلیارد دلار جلوی دماغ مردم روسیه گرفته اند و شرط دریافتش را انتخاب یلتسین اعلام کرده اند. رسانه های بین المللی، از داخل و خارج روسیه مردم را از عاقبت رای نیاوردن او میترسانند. دروغ گفتن و حرف در دهان مردم گذاشتن،

که تنها تخصص واقعی ژورنالیسم رسمی امروز است، به وقیحانه ترین شکلی در جریان است. با شوق و ذوق خبر میدهند که امراء ارتش به سربازان دستور داده اند به یلتسین رای بدهند. خبرگزاران از بند رسته روسیه از ترس شکست یلتسین و بازگشت "نظام سانسور" جمعا تصمیم گرفته اند عمدتا فقط تبلیغات یلتسین را از رسانه های دولتی و خصوصی پخش کنند. یکی از روزنامه نگاران دموکرات بی آنکه غباری بر شرافتش بنشیند رسما میگوید "این یک انتخاب سیاسی ما است و نه یک تصمیم حرفه ای". و اگر هنوز همه اینها کافی نباشد، باکی نیست. معماران دموکراسی روسیه فکر آخرش را هم کرده اند. یک مفسر نزدیک به وزارت دفاع آمریکا به پرسشگر نگران CNN اطمینان خاطر میدهد: "اگر آراء یلتسین صرفا چند درصد از زوگائف کمتر باشد مساله ای نیست، کمیسیون مرکزی نظارت به انتخابات که توسط خود یلتسین تعیین شده، آراء را به نفع یلتسین اعلام خواهد کرد. اما اگر زوگائف به طور فاحشی از یلتسین جلو باشد، آنگاه پرزیدنت یلتسین چاره ای جز این ندارد که انتخابات را ملغی و اعلام حکومت نظامی کند."

اولین بار در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶، در شماره ۲۱ انترناسیونال منتشر شد.

پاسخهایی به یک ضرورت: جواب به چند پرسش

از طریقی مطمئن یک "جمع" این سوالات را با من در میان گذاشته اند.

"ما جمعی هستیم که در کردستان فعالیت میکنیم و ارتباطات نسبتا وسیعی با همفکرهایمان در سایر شهرهای ایران داریم.

مجموعه سوالاتی مخصوصا در اوضاع فعلی برایمان مطرح شده است. خودتان حتما در جریان اخبار مربوط به اعتراضات به بی آبی و قطع برق، هستید. اعتراضات در خوزستان چنان شدید شده است که بسیاری را وادار کرده است رو به نیروهای مسلح رژیم اطلاعاتی بدهند و از آنها بخواهند که بروی مردم شلیک نکنند. از احمدی نژاد و خاتمی از روسای سابق ریاست جمهور اسلامی تا رضا پهلوی و بسیاری از هنرمندان و هنر پیشه ها و نویسندگان چنین فراخوانی داده اند."

سوالات ما اینها هستند:

[۱. با توجه به سابقه و تجارب شما، چه در ایام رژیم شاه، و به عنوان یک زندانی سیاسی در آن دوره و نیز نقشی که شما و رفقای شما در کومه له علیه رژیم اسلامی داشتید، آیا فکر میکنید که دوره جدیدی برای تکرار فکر شده تر آن تجارب شروع شده است که ما هم نقش خود را پیدا کنیم؟]

پاسخ:

سپاسگزارم که من را کسی یافته اید که مورد اعتماد شما هستم. بگذارید از همان "تجارب" امثال من، چه در دوره رژیم شاه و یا در دوره تقابل با رژیم اسلامی، که ابعاد وسیع نظامی هم به خود گرفت، شروع کنم. من وقتی آن تجارب را، که با سختی ها و قربانی دادنهای بی شمار، و حتی غیر ضروری، مرور میکنم، خود من شخصا اکنون با دید و روشی انتقادی آنها را مرور میکنم و در موارد بسیاری، اگر حمل بر "منفی بافی" نشود، دوست دارم "مردگان را به مردگان بسپارم" و مطلقا آن تجارب را، هر اندازه "فکر شده"، "تکرار" نکنم. بگذارید توضیح بدهم و به آن تجارب نگاهی دوباره بیاندازیم.

به تجربه زندگی و فعالیت سیاسی من در دوره شاه اشاره کرده اید. من و رفقایم، که اکثر افراد محفلمان، در سال ۱۳۵۳ زندانی سیاسی بودیم، خود را "کمونیست" تعریف کرده بودیم. گرچه آثار لنین را حتی با دست نوشتیم و با کاربن در حداقل سه نسخه "تکثیر" میکردیم، اما برداشت ما از آثار لنین از اوضاع

جاری در جامعه ایران آنوقت تاثیر گرفت. میدانید که در آن سالها "مشی چریکی" بر چپ و سوسیالیسم ایران حاکم بود و ماجرای "سیاهکل" و اعلام موجودیت "چریکهای فدائی خلق" و فعالیت سازمان مجاهدین خلق علنی شده بود. هر دو سازمان نامبرده، دست به اسلحه برده بودند تا از "استقلال ملی" ایران در مقابل سرسپردگی رژیم شاه به آمریکا و "امپریالیسم" دفاع کنند. الان وقتی به آن دوران نگاه میکنیم و با دید وسیعی که منصور حکمت در جنبش فکری "مارکسیسم انقلابی" و تدوین مبانی کمونیسم کارگری به ما داده است، می بینیم "آرمان" سوسیالیسم آنوقت، فراتر از "جنبش مشروطه" در اوایل قرن بیستم نرفته بود. آرمان جنبش سوسیالیستی موجود، در نهایت خود به یک جامعه "صنعتی" و متکی به جنبش "ملت ایران" و یک ایران "مستقل" محدود بود. انتقاد آن جنبش چریکی و مجاهدینی این بود که رژیم "سرسپرده" شاه، "حکومت ملی" مصدق و کسی که "نفق را ملی" اعلام کرده بود، در یک کودتا سرنگون کرده بود و به جای آن "صنعت مونتاز" و "فرهنگ مصرف"، در تقابل با "فرهنگ تولید" و بورژوازی دلال و "کمپرادر" به جای "بورژوازی ملی و مستقل" به قدرت رسانده بود. ما به "روش" آن آرمان، و نه به خود آن آرمان انتقاد داشتیم. برداشت ما از لنین این بود که باید "حزب" داشت و نه مبارزه چریکی "جدا از توده". به عبارت دیگر سوسیالیسم محفل ما از همان پانزده سال ۱۳۴۸، نیز همان آرمانهای بورژوازی ملی و جبهه ملی و مصدق بود، اما "راه" و ابزار آن را نه مبارزه چریکی، که تشکیل حزب و "پیوند با توده ها" تشخیص داده بودیم. از این نظر اصلا تعجب آور نبود که ما بطور ظاهرا خودبخودی، و علیرغم خواندن و کپی کردن آثار مهم لنین، مانوئیسم را به عنوان مدل خود برگزیدیم. چون آنوقتها مانوئیسم هم در تقابل با "رویزیونیسم خروشچفی"، اردوگاهی جهانی شده بود و هم "تجربه" آنها در انتلاف و اتحاد با "بورژوازی ملی چین"، از طریق "حزب"، بطور واقعی به "استقلال" سیاسی و اقتصادی چین از "امپریالیسم ژاپن" و "حکومت دست نشانده چیانگ کائیشک" از طریق "جنگ توده ای طولانی" پایان داده بود.

حتما اسم "حزب رنجبران" را شنیده اید؟ این حزب در واقع ادامه و تکامل "سازمان انقلابی حزب توده" بود. آنوقتها سازمان انقلابی شعارش این بود: "پیش بسوی احیاء حزب". یعنی آنها به دلیل "سرسپردگی" حزب توده به شوروی و آلمان شرقی آنزمان و "سازشکاری" با رژیم شاه، خواهان "احیاء" حزب توده دوران سالهای بحرانی بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ بودند. جالب است قدری بیشتر با "تجربه" ما آشنایتان کنم: شماری از فعالان "سازمان انقلابی حزب توده" در سالهای ۱۳۴۷-۱۳۴۶ به کردستان عراق رفتند تا با پشتیبانی جلال طالبانی و حمایت از جریان "کمیتة انقلابی حزب دمکرات" کردستان ایران، در نوعی مبارزه مسلحانه "توده ای" سهم داشته باشند، آنها قبلا هم برای آموزش "سیاسی" و "نظامی" افرادی از رهبری را به چین و کوبا فرستاده بودند. نشریه ای در خارج کشور منتشر میکردند به نام "توده" که در یکی از شماره های آن شعر معروف به "توتنه وان" (توتن کار) منتسب به "ملا

بود که نامه بیعت جلال طالبانی به قول خودش با "امام خمینی" آنوقت که در پاریس اقامت داشت، با انشاء و "فارسی سلیس دکتر جعفر و ساعد وطن دوست"، نوشته شد. تلخ تر این بود که همین دو نفر در جریان سفر جلال طالبانی و نوشیروان مصطفی به تهران برای دیدار با "امام خمینی" و منتظری، همراه و نقش "مترجم" را بازی کردند.

ما با آن بینش سوسیالیسم ملی که در کردستان پس از روزهای انقلاب به سوسیالیسم کردی و متکی به "جنبش دهقانی" نیز آراسته شد، "در کمال صداقت" و توام با دنباله روی از سیر حوادث "با موج رفتیم". حالا که دیگر "صورتجلسات کنگره اول" را علنی کرده اند، ببینید سطح فکر، فرهنگ رفتار بارفقای ایام سخت، نازل بودن "تحلیل" های سیاسی در آن مناسک یک سکت مهجور دهقان پرست، و هجوم ضد انتقادی برای در هم شکستن همان نخبگان سیاسی جامعه ایران و کردستان، چه تصویری از "کومه له اصیل" و پرورده در "جنبش کرد"، به شما میدهد؟ تاریخ برگزاری آن چله ۳۷ روزه را در نظر بگیرید: قدری بیش از یک ماه مانده به روز سرنگونی رژیم شاه! و به قرارها و دورنمایی که ترسیم شده بود توجه کنید: نه اعلام آمادگی برای شرکت و رهبری موج خروشان انقلاب که "تصویب" در پیش گرفتن "زندگی حرفه ای و مخفی زحمتکشی" در عقب مانده ترین و ساکت ترین روستاهای کردستان. "محمد حسین کریمی"، این انسان بزرگوار و تجسم انسانی شرافت سیاسی، بخاطر اینکه علیرغم اینکه در جریان مخفی شدن خود در روستاهای پرت سردشت، و در جریان "گیا دوری" (بریدن علف) "به روحیه "روشنفکرانه" فعالیت در شهر و شرکت در اعتراضات "فکر" کرده بود، خود را شایسته کاندید شدن برای جمع رهبری ندانست و همین "نارضایتی" از خود او، محرک او شد برای نشان دادن "شجاعت" در جریان حمله با دست خالی به شهربانی سقز، در روز ۲۶ بهمن سال ۵۷. این، فشار موج انقلاب در شهر و روی آوری طیف وسیع تحصیلکردگان و کارگران شهری بود که کومه له وقت را ناچار و مجبور کرد از سکون و ارتجاع روستا به شهر توجه کند. به معنی واقعی کلمه آنچه که به عنوان سازمان سیاسی کومه له وقت معروف است، را همان طیف وسیع مذکور "ساختند" و وجود آنرا بر آن ۱۱ نفر تحمیل کردند. اگر آن امواج انقلاب مطرح نبودند، کومه له وقت به معنی واقعی کلمه به ادامه دهنده سنتهای عهد بوق سکت "کومه له ژیانه وه ی کرد" (کومه له احیاء کرد) در دوره قاضی محمد، تبدیل میشد. این جوهر "مباحثات ۳۷ روزه" "کنگره" کذائی است. در این تحقیرها و خود زنی ها و کلاه بوقی گذاشتن بر سر نخبگان سیاسی جامعه کردستان، تهاجم ضد انتقادی، انقلاب فرهنگی سکتی و انتقام گیری به منظور تواب سازی و اعتراف علیه وجدان خود، آرایش و پژ کردن زندگی و ذهنیت دهقانی، مطلقا هیچ "تجربه" مثبتی برای "تکرار" نمی بینم که راهنمای شما باشد.

اولین درس این است:

تکرار گذشته هر اندازه نونوار شده، یعنی در بهترین حالت، دنباله روی "فعال" و "انقلابی" و "صادقانه" از سیر حوا

آواره" را چاپ کرده بودند. ملا آواره و شریفزاده و معینی ها از اسطوره های ناسیونالیسم کرد بودند و با جان باختشان در جنگ با ژاندارمهای شاه، سیطره ناسیونالیسم "چپ"، بر همه محافل سیاسی آن دوره و از جمله محفل ما را تثبیت کرد. ما هنگام دریافت آن شماره "توده"، "متحد" خود ریافتیم! شعر توتن کار به نوعی باور نکردنی به "مانیفست" ما تبدیل شد و گاه چون مذهبیون آن را زیر لب زمزمه میکردیم. در سالهای قیام، این ما، جمع "رهبری" کومه له و شرکت کنندگان در "کنگره" ۳۷ روزه! بودیم که اعلام کردیم حامی بی قید و شرط جناح جلال طالبانی در برابر جناح "ملانی" و بارزانی" و "قیاده موقت" آن سالها هستیم و ادامه دهنده سنتهای "انقلابی" جریان شریفزاده- ملا آواره. خیابان سیروس سنندج را هواداران ما، به اسم "ملا آواره" تغییر دادند و شعرای مدافع و هوادار ما و چپ آنوقت در وصف شریفزاده شعر گفتند و یک مقبره بزرگ را بر محل دفن شریفزاده در گورستان "تایله" محله چهارباغ سنندج، با ابتکار برخی از افراد رهبری "کومه له" وقت و مهندسی هوادار برپا کردند.

بگذارید اکنون در ورای آن چهارچوب تنگ، به سلطه بینش ناسیونالیستی بر سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران و دنباله روی ساده لوحانه از "جناح" جلال طالبانی اشاره کنم. درست در بحبوحه روزهای انقلاب ۵۷، جنگ و جدال بین "قیاده موقت" و "اتحادیه میهنی"، بر سر اینکه کدامیک باید مورد اعتماد و متحد رژیم اسلامی باشند، بالا گرفته بود. شعاری که در چادر جلال طالبانی طرح شده بود، یعنی "اخراج سران قیاده موقت" از ایران، عینا بند ۸ از قطعنامه ۸ ماده ای "خلق کرد" بود که تدوین کننده آن در واقع صلاح الدین مهدی، از دوستان و نزدیکان جلال طالبانی و تایید آن توسط شخصیتهای کلیدی وقت کومه له، از جمله کاک فواد بود. ما و شخصیتهای ما، عامل باز کردن جنگ و رقابت بین پارتی و ملانی و به طرفداری از خط اتحادیه میهنی به قلمرو کردستان ایران و به "نامه بر"، "امام جلال" تبدیل شدیم. درست در روزهای نزدیک به ۲۸ مرداد و "تحصن مردم در قوری قلعه" پاوه و نوسود، فواد از میوان حامل یک نامه جلال طالبانی به "حامد بگ"، که معروف بود در ایام شاه از معتمدان و همکاران ساواک و ژاندارمری به شمار می آمد، بود. شب قبل از حرکت به پاوه در منزل ما در سنندج ماند و آن "ماموریت مهم" را با من در میان گذاشت. جلال طالبانی چنان ما را چون موم در دستان خودش داشت، که در "خاطراتش" (دیداری ته مه ن) مینویسد: اگر "مشکل داخلی" نداشتیم، و امثال "رسول مامه ند" و "محمود عثمان" از "اتحادیه میهنی" و "کومه له ره نجران" منشعب نمی شدند، با توجه به "نفوذمان در کردستان ایران" میتوانستیم در روزهای قیام ۵۷ بسیاری از پادگانها را در کردستان ایران تسخیر کنیم و سلاح زیادی را مصادره کنیم. اشاره او به نفوذ در کردستان ایران، پیوند محکم کومه له وقت با جلال طالبانی، فرستادن ساعد وطن دوست و دکتر جعفر شفیع به چادر او در کوهستان "قندیل"، درست در روزهایی بود که امواج انقلاب شهرهای ایران و کردستان را در بر گرفته بود. یکی از جوانب بسیار تلخ آن "تجربه" این

دث و خدمت فی اسبیل اله به گرایشات هفت خط بورژوائی و ناسیونالیستی.

دومین درس این است:

نباید خودتان را بدهکار و "شاگرد" میراث داران گذشته های سپری شده و فارغ از انتقاد به "سابقه دار" ها بدانید.

سومین درس این است:

بسیار فراتر از آنچه به چشم می آید و حس میشود، و حتی بسیار فراتر از آنچه احساسات "مردم" را به جوش می آورد، نقشه و سناریو تغییر اوضاع در ایران بسیار کارشده تر، "خونسرد" تر و سیاسی تر طرح ریزی شده است. اگر جمعی خود را "فعال" میدانند، باید توجه را از صرف "هم خط" شدن خویش و گرم نگهداشتن "محفل خودی" و "اتحاد رفیقانه"، فراتر ببرند و نه چون گذشته و "تجربه" ما، عذر میخوام از صراحت لهجه، به حمال و نامه بر جنبشها و شخصیتهایی چون خمینی و جلال طالبانی و کردایه تی و دنباله رو "توده" ها، که پرچم و افق را ابتدا برای خود و سپس برای جامعه و سرنوشت میلیونها شهروند، بلند و ترسیم کنند. نیرو و جمعی که قرار است، "آزاد" کند، قبل از هر چیز باید خود را از اسارت در باورهای خرافی و شیفته دنباله روی از سیر حوادث، آزاد کند.

بطور خلاصه، مطلقا خیر! "تجربه سیاسی" من و ما را "الگو"ی خود نسازید.

[۲. از نظر شما آیا نوعی همکاری با هواداران جریانات چپ و سوسیالیست، مثل جناح "چپ" کومه له و احزاب موجود کمونیست کارگری و "حکمتیست" ها، راه حل نزدیکتری نیست؟ چون بهر حال هر جریانی در میان اینها در میان فعالین سیاسی و از جمله در جمع ما نیز، سمپاتیهایی دارد. ما فکر میکنیم، علیرغم اینکه شما ممکن است طور دیگری قضاوت کنید، بهرحال این طیف "نیروی موجود کمونیست" هستند و نباید از آنها صرفنظر کرد.]

پاسخ:

این سوال ظاهرا خیلی "زمینی"، "واقع بینانه"، "صمیمانه" و "مسئولانه و دلسوزانه" به نظر میرسد. اما پشت این واقع بینی و "صداقت و پاکی" شما، متاسفانه، نکته ای را که قبلا توضیح دادم، یعنی بی توجهی به یک "افق مستقل" و برافراشتن یک دیدگاه سیاسی از موضع اعتماد به نفس، خوابیده است. به نظر میرسد شما چند قدمی از طیف وسیعی که در این سالها به آثار منصور حکمت روی آورده اند، عقب هستید. شاید یک علت این باشد که جمع شما بیش از حد لازم تلاش دارید که در "عمل" و در حرکات موجود سهیم و دخیل باشید. اینجا یک بار دیگر شما را به "تجربه سیاسی" خودم رجوع میدهم. ما "کومه له" قدیمی ها، چنان در همان کارهای عملی که "جنبش کردستان" به دامن ما انداخته بود، غرق شدیم که فقط زمانی که دور هم بودیم و جلسه داشتیم، یادمان می آمد که ما

"کمونیست" هستیم و آرمانهایی فراتر از محدودیتهای و الزامات حرکتی که راه افتاده بود داشتیم. ما "پیشمرگ" داشتیم، نه تنها با رژیم اسلامی که ناچار شدیم در برابر تصمیم حزب دمکرات برای ساکت کردن کمونیسم در کردستان وارد جنگ شویم و سالها به اتکاء نیروی مسلح خود مناطق آزاد را حفظ کنیم و حزب دمکرات را با شکست دادن آنها در "اعلام جنگ سراسری علیه کومه له" از کرده خود پشیمان کنیم. ناچار میبایست به مسائل خرد و ریز آن نیروی مسلح از جمله فشنگ و تفنگ و امکانات تدارکاتی و مشکلات شخصی تک تک افراد و "فرماندهان نظامی" بپردازیم. آن مشغولیتها واقعی، انقلابی، عملی و "دلسوزانه" بودند، اما، موجب شدند که عملا یادمان برود که "مانیفست کمونیست" و "سوسیالیسم" مارکس و لنین چشم انداز "دیرین" ما بوده است و باید چشم انداز نیروی وسیعی که با ما بودند نیز باشد. ما چنان در برآورد کردن آن نیازها، که بسیار واقعی بودند و لازم غرق شدیم که علیرغم حتی شرکت در تشکیل حزب کمونیست ایران، افق و دیدمان از محدوده نیازهای "جنبش" و "سازمان" خود در آن بستر مادی، فراتر نرفت و این یکی از مهمترین علت زمین خوردن کادرهای کارگشته و با سابقه، چون عبدالله مهدی، شعیب زکریانی و ابراهیم علیزاده بود. این تجربه تلخ و این غرق شدن در دنباله روی از سیر عملی جنبش و حرکتهای اجتماعی موجود و تمرکز بر "حفظ سازمان" و "محفل" بزرگ را، که شکی نیست، واقعی اند و بسیار هم "عملی"، دوباره و در پوشش دیگری تکرار نکنید. "افق"تان تیره خواهد شد و در سیر تحولات از شما قربانی میگیرد و نیرو هدر میدهد. روشن است، نمیتوان به کسی مثل من و یا کل کادرهای کومه له قدیم، مارک "پاسیفیسم" و یا رویگردانی از "عمل انقلابی" را چسپاند. از این نظر خیالتان آسوده باشد که با بلند کردن یک افق روشن، که توضیح دادم مبانی آن در دسترس است و دیگران به آن روی آورده اند، مدافعان دنباله روی از ناسیونالیسم کرد، بطور مشخص در کردستان، نمیتوانند به شما که عملا درگیر فعالیت انقلابی هستید، مارک "روشنفکر بی عمل" بزنند. خود را از زیر شبح و تهدید دنباله روان از "جنبش عملی مردم" خارج کنید. باید در مقاطعی مهم عادت کنید که از این مبصران "جنبش عملی" و "مردم داری" ریاکارانه که هدفی جز خدمت به جنبش ناسیونالیسم کرد و "حرکت خود بخودی توده ها" و حتی "کارگر کارگری" ها ندارند، خود را "منزوی" کنید. افق خود را تعیین کنید و پرچم آرمانهای کمونیسم کارگری را برفرارید، بگذار "افکار عمومی" و "قضاوت توده ها" هر چه میگویند، بگویند. یکی از قوی ترین جوانب شخصیت منصور حکمت همین بود، "نظر" خود را شجاعانه و بدون ترس حتی از رفقای همسنگر خود، صریح و بی تعارف میگفت و عاقبت این او بود که همه را به سوی آن اراده انقلابی که پشت گرم به یک دیدگاه عمیق مارکسیستی بود، جذب میکرد. در ماجرای دو خرداد، آدمهایی مثل آدرین و رضا مقدم، چپه شدند و نزدیک به صد نفر از اعضاء و کادرهای حزب کمونیست کارگری "جنبش استعفا" و هزیمت از کمونیسم را راه انداختند. منصور حکمت، ایستاد و محکم و قاطع آن را گفت که در "خدا حافظ رفیق"، "از منظر اژدها" و "نا قهرمانان" میخوانید. قبلی ها با به

اتحادیه میهنی و امثال "ملا بختیار"، "نیرو" هستند. "نیرونی" که علیرغم "بی خبری" سمپاتها و یا خود را به بی خبری زدن آنها، فی الحال در بند و بستها با احزاب ناسیونالیسم کرد و بقول علنی ابراهیم عزیزاده علیرغم "باج دادن" به جناح اتحادیه میهنی، که شکی نیست سر سپرده نهادهای اطلاعاتی رژیم اسلامی اند، مشغول معامله اند. عزیزان من! بار دیگر تاکید میکنم که از اسارت به گذشته خود را رها کنید، از آن "امام زاده ها معجزه ای بر نمی آید". نه کومه له فعلی کومه له سابق است و نه شعبه های کمونیست کارگری از توان و ظرفیت یک حرکت سیاسی رو به جامعه برخوردارند و نه اصلا "حزب" اند. مشکل من با این سوال شما این است: چرا به یک نقطه دور در گذشته سپری شده خیره؛ و در آن ویرانه بدست خود "طلسم" شده اید؟ خودفریبی راهی برای اجتناب از رو در رویی با واقعیت عینی است. از این خود تحقیری و "جونوریسم سیاسی" دست بردارید، شما را زمینگیر میکند.

[۳. آیا از نظر شما با توجه به پراکندگی و تفرقه در صفوف احزاب چپ و سوسیالیست، امکان واقعی شکل دادن به یک حزب سیاسی در این اوضاع بحرانی و تغییرات برق آسا، ممکن است؟]

پاسخ:

به نظر من سوال بسیار معتبر و قابل تامل و البته بسیار سخت است.

سخت است که سوال را "ابتدا به ساکن" و غیر تاریخی نگاه کنیم، معتبر و ساده است اگر آنرا در متن تاریخ و واقعیات قرار بدهیم.

من جوانب "ساده" سوال را میشکافم و در این رابطه آنرا در متن "تاریخ" واقعی قرار میدهم.

مارکسیسم انقلابی، درست در اوضاعی که تحولات بسرعت رعد و برق در جریان بود، نه از جانب "پیشکسوتهای سیاسی" که از طرف منصور حکمت مقیم انگلستان و مدرس کاپیتال، بر ذهنیت "خبرگان" سیاسی ایران سیطره یافت. آن مجموعه دیدگاه کمونیستی طی سالها بعد در تدوین مبانی کمونیسم کارگری متکامل تر شد. این ابزار الان وسیعا در دسترس است و همانطور که توضیح دادم روی آوری به آنها در این شرایط وسیع شده است.

بخش "مشکل" سوال همینجاست، حول مارکسیسم انقلابی "جمع" فعالان "اتحاد مبارزان کمونیست" حلقه زده بودند، و نیروی جاذبه برای همبستگی ظیف وسیع انسانی بود که خود را "کمونیست" فرض میکردند. لابد میدانید که کسانی مثل "جواد قانلی"، شخصیت دوم "مجاهدین م. ل" و "پیکار" بعدی پس از "تقی شهرام"، داوطلبانه به اتحاد مبارزان کمونیست اعلام کرد که او حاضر است "اعلامیه پخش کن" و تکثیر کننده و توزیع کننده رساله: "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"

حکومت رسیدن ناسیونالیستهای کرد در "اقلیم" کردستان با پاره کردن چتر نجات سقوط کردند و زمین خوردند و اینها با "جامعه مدینه النبی" خاتمی و "تزهایی" حجاریان. آن زمین خوردنها البته یک "تصفیه" مثبت بود در رهائی کمونیسم کارگری از منشویسم و ناسیونالیسم چپ کرد و جریان ریاکار "کارگر کارگری".

در مقیاس جامعه ایران، آیا شکی دارید که فدائیان و مجاهدین، در دوره شاه واقعا هوادار و سمپات داشتند؟ شکی دارید که همان وقتها هم آن سمپات ها، "نیروی موجود" بودند و غیرقابل صرفنظر؟ شکی دارید که "پیشمرگ" اتحادیه میهنی و "کومه له رنجدران"، از جان گذشته، فداکار و نیز برخوردار از سمپاتی نسبتا وسیع در میان مردم "چهار پارچه" بودند؟ روشن است که من قصد ندارم سمپاتهای شعبه های مختلف کمونیست کارگری را هم ردیف مجاهد و اتحادیه میهنی قرار بدهم. اما، اگر دنیا طی این چهل سال عوض شده است، "سمپات" جریانات مختلف هم دچار تغییر شده است. این سوال شما واقعا برای من کمی تعجب آور است، میدانید چرا؟

نه به این خاطر که من شخصا با هیچ شعبه کمونیست کارگری و یا حکمتیست ها نیستم و یا حتی شما ممکن است من را به دلیل "رنجش شخصی" به اینها بدبین نشان بدهد. و نه به این خاطر نیز که من سالها است از توهم به وجود یک باریکه کمونیستی در "کومه له" موجود، دست برداشته ام. بحث من اتفاقا در باره جمع خود شما است. چگونه است که در میان شما و یا دستکم در میان "فعالان"ی که شما مورد توجه تان است، کسانی پیدا میشوند که "سمپات کومه له" اند؟ و چگونه است که سمپاتهای شعبه های کمونیست کارگری، در این رابطه "سپر انداخته اند"؟ از خود سوال نمیکند که فاصله بین احزاب منتسب به کمونیسم کارگری مدام بیشتر میشود و در میان خود آنها، صفوفشان کوچکتر و "کناره گیری"ها بیشتر شده است، اما شما در پی یک اتحاد عمل و ائتلاف بین "هواداران" اینها هستید؟ طرف خودش از حفظ "کادر" رهبری اش ناتوان است، و کمترین انتقاد سیاسی را به خط حاکم با اخراج و تصفیه پاسخ میدهد، شما دارید "سمپاتها"ی اینها را تشویق میکنید که با سمپاتهای کومه له موجود، "یک کاری" بکنند؟ خود شما واقعا به این توهم باور دارید؟ اگر در سیاست بحث از "نیرو" است، لابد باید بدانید که آنچه که در دنیای واقعی "نیرو" به حساب می آید، و تا جایی که به "کمونیسم کارگری" مربوط است، از "حزب سیاسی" دوران منصور حکمت، هیچ چیز باقی نمانده است، آخر آن سمپاتها با چه "نیرونی" دارند "کاری" میکنند و نیروی "جا بجا" میکنند؟ طرف از "جا بجا کردن" کادر فالانژ خود عاجز است، شما انتظار دارید تازه "سمپات" ها شاید "منشا اثر" باشند؟! هیچ شکی ندارم که هر ائتلاف و اتحاد سمپات های شعبه های کمونیست کارگری، هر اندازه صادق و مخلص و کشته مرده کارگر و انقلاب انقلاب گفتن ها، در این بی وزنی احزاب مربوطه و ریزش مداوم در صفوف آنها، در عمل به خدمت "کومه له" در می آیند که به یک اعتبار، از نظر پول و امکانات و حمایتهای دوایر آشکار و پنهان، از جمله

آنها را جمعی بخوانید، تکثیر کنید و به دست دیگر محافل برسانید.

نکته بسیار با اهمیت این است که جامعه تشنه راه حل، این مردم که جمهوری اسلامی آنان را کشتار کرده است و در تباهی جسمی و روحی، در فقر و فلاکت و تن فروشی و کلیه و "فرزند فروشی"، کودکان کار و کودکان خیابان، قتل های ناموسی و هیستری اسلامی ضد زن و رواج تبه کاریهای اجتماعی و اعتیاد غرق و زجر کش کرده است، یک نیروی واقعا مسئول و یک راه برون رفت اصولی را "المس" و احساس کنند. تا کلیه انسانهای شریف و انقلابی و مردم دوست و علاقمند به بهبود زندگی مردم، متوجه شوند، جمعی با یک بینش روشن، اراده کرده اند که در راستای تشکیل یک حزب سیاسی کمونیستی کاملا جدید، مسیری برای رفاه و آسایش مردم و آزادی جامعه در برابر انواع نقشه ها و دسیسه ها و بند و بست ها و توطئه های دولتهای سرمایه داری و بورژوازی ایران، گامهای "عملی" برداشته اند. اعلام این اراده بسرعت تار و پود و رگ و ریشه خود را با روی آوری وسیع و باورنکردنی کارگران معترض، انسانهای عاصی، مبارز، شریف، طیف وسیع تحصیلکردگان و جوانان و تمامی اقشار جامعه که طی چهل سال جنایت و کشتار و قتل زنجیره ای و زندان و شکنجه و برقراری اختناق و ترور اسلام سیاسی، ایستادند، قربانی بی شمار دادند، اما زمین نخوردند و از پای در نیامدند، در اعماق جامعه محکم خواهد کرد. "مِن مِّن" کردن و خود را منتظر "رفع ابهامات" سمپاتهای احزاب موجود و شعبه های مختلف آنها کردن، گریز از پذیرش یک مسئولیت اجتماعی است. جامعه به محافلی که خود محوراند، به خود مشغول اند، بی تاثیراند، محفل باز و رفیق باز اند، و همواره مردد و مذبذب در باره مسائل اجتماعی و لاقید به "غیر خودی"ها، و دائما مشغول "رفع ابهامات" خود، بی تفاوت خواهد بود. به این "سیاهچاله" ابهام و تردید، خود محور، از خود متشکر، شیفته عکس و تصویر خود، به این سکتاریسم "انزواهای کمونیستی" نزدیک نشوید.

با سپاس از محبت شما و در انتظار ملاحظات و هر نکته ای که به نظرتان میرسد.

ایرج فرزاد

نیمه دوم ژوئیه ۲۰۲۱

ضمیمه:

برخی اسناد پایه ای مبانی کمونیسم کارگری

نوشته شده توسط آن "محفل کوچک" باشد؟ لابد میدانید که "بیژن چهرازی" از زندانیان بسیار مقاوم زندان شاه و کادر رهبری "سازمان انقلابی حزب توده"، به "هواداری" از کومه له پس از کنگره دوم و در پی برفرآشتن مارکسیسم انقلابی در صفوف آن، "افتخار" میکرد؟ شاید بدانید که "محمد علی پرتوی" از گروه شناسایی "سیاهکل" که دستگیر و ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شد، داوطلبانه خود را هوادار و عضو "ساده" اتحاد مبارزان کمونیست میدانست و به همان جرم توسط جمهوری اسلامی اعدام شد؟ میدانید که "مجتبی احمد زاده" از عناصر کلیدی چریکهای فدائی خلق نیز، به صف اتحاد مبارزان کمونیست و مدافع مارکسیسم انقلابی پیوست و به همان جرم توسط جمهوری اسلامی اعدام شد؟ اگر "کومه له" در کنگره دوم خود، فروردین سال ۶۰، پرچم مارکسیسم انقلابی را بر نمی افراشت، کومه له مسیر "مصوبات" چله ۳۷ روزه، موسوم به "کنگره اول" را ادامه میداد که اعلام کرده بود خود را ادامه دهنده میراث سیاسی "کمیته ملاآواره- شریفزاده" حزب دمکرات و تدارکاتچی "اتحادیه میهنی" تعریف کرده بود؟ میدانید که مارکسیسم انقلابی، تنها خط داور و معتبری بود که اگر کومه له به آن روی نمی آورد، چیزی شبیه به "کومه له یکسانی" میشد که هویت خود را با برپائی "بنکه بوژانه وه ی فره نگی کورد" (مرکز احیاء فرهنگ کرد) در سقز، تعریف کرده بود و آن طیف جوان و تحصیلکرده شهری هرگز به آن نمیپیوستند و همانجا به عنوان هسته هوادار و وفادار به "مام جلال" تکه پاره و متفرق میشد و از چشم جامعه می افتاد؟

بنابراین روشن است که وجود یک "مرکز جاذبه" که انرژی مبانی کمونیسم کارگری را در خود ذخیره کرده است و یا در برنامه خود گذاشته است که آن مبانی را "پرچم" و "افق" خود قرار بدهد و تبلیغ و اشاعه وسیع آن را یک وظیفه عاجل و "همین امروز" خود تعریف کند، "کلید" حل مساله و "پاسخ" واقعی به سوالات شما است. بنابراین نباید با گشتن به هر کوچه و برزنی و زدن هر دری برای یافتن فعالان در "صحنه"، به فکر اتحاد "سمپات" های این یا آن محفل و حزب بود. شما قرار نیست به هیچ جریانی "خدمات" ارائه بدهید. راه سر راست و مستقیم این است، به خودتان و اراده مستقل خوتان متکی باشید و پرچم افق و مبانی کمونیسم کارگری را راسا بلند کنید. مطمئن باشید اگر این مرکز جاذبه سیاسی و فکری را ایجاد کنید، دقیقا به همان سرعت برق تحولات، شما و جمع های شبیه شما در اقصا نقاط ایران "نیرو" خواهید شد و فشار به شما خواهد آمد که "حزب سیاسی" یک دنیای بهتر و مبانی کمونیسم کارگری را هر چه سریعتر تشکیل بدهید.

تنها تاکید من به شما این است که دست از توهمات "اتحاد و ائتلاف" و ایفای نقش "ریش سفید" برای دیگران بردارید، و آستین ها را بالا بزنید. جمع شما را فرامیخوانم که مجموعه سمینارهای مبانی کمونیسم کارگری را به عنوان تخته پرش و نقطه شروع مورد مطالعه و بحث قرار بدهید. اگر دنبال راه چاره هستید، کلید آنجاست. من این مجموعه را در یک فایل واحد ضمیمه کرده ام، که خط راهنمای "چه باید کرد" شماست.

دانلود کنید:

